



بازدید شد
۱۳۸۴

۸۴۵۴-۱

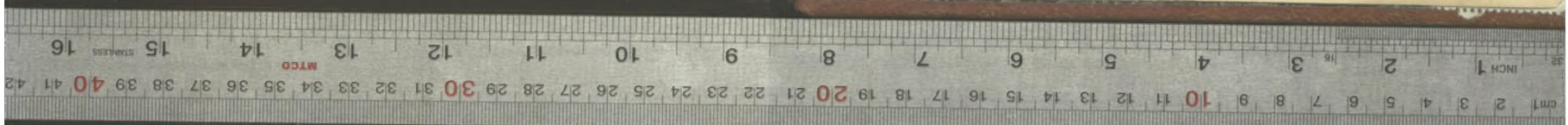
کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: سفرنامه نیت (مصر)	جلد دوم
مؤلف	شماره ثبت کتاب
موضوع	شماره قفسه
۴۹۰۰۴	۷۸۷۷۰
بازرسی شد	
۲۷	

مجلس فهرست شده
۹۹۰۴



فصل دوم

و چنانکه در حد حسی من تخفیف یافت هر چیزی بطرف خودش میاید بطرف شمال غربی
تا سه میل در هند و دریاچه میثم که چهل ذره در جهار اشاع و هشت بعد از یک سلسله جبال
عقیم لم یزعی فرو آمدیم تا بهت میل مسافت طی کردیم را خیلی پست و بلند بود و حسی
من در حال بالا کی و زرنکی حرکت میکرد و من در حال شدم که آب و غلغله یافت
شد چون ناچار برای توقف بدو و من زدن چادر بود شب را ناچار توقف کردیم باد
در حال شعی میوزید و ما باران و کمرنگ شد و بارید تمام سحاب ما تر شد شب در حیران
الحواسی و چهار درجه بود اول طلوع آفتاب بالای تل بلندی ریشا غر فسان محوطه را نشان
کردیم به چشم راهی از میان تلال و جبال میوانم پیدا کنیم باره زود عظیم را که داخل دریاچه
مانورا و او می شود زیرا که احدی راه آنجا را نمیدانست شهاب قلعه رقم ۳۰۲ درجه ارتفاع
و هشت سه میل و نیم دیگر که بالا رقم رسیدیم نقطه که ۸۰۰ فوت ارتفاع و هشت از
آنجا نفین کردیم آنچه را که مقصود داریم مقیاس فمید بعد مرصبت کرده با اجزا حرکت کردیم
از یک سکه که ۵۰۰ فوت ارتفاع و هشت که شش یا هفده بلندی که می رسیدیم که فته





(۲)

آن شب بقلعه بود بالای آن پاره‌های تیر که زیاده و از هزار بود و در آن کوه قریب
چهل رسل اسب مشغول چرب بودند با دو پرنسنگاه کردم بالای کوه قلعه مصنوعی غیب ملک
طبیعی است و بنظر نباید کسی آنجا پنهان شده باشد از نبودن سببها معلوم شد باید
آدم هم باشد ولی محرمانه در کمال جنبه خود را از آنجا دور کردیم پشت تل دیگر که دره
بود و غلغله چند جا در سیاه دیده شد قریب و دویست یزد و هزار کوفته و در آن در چوب
ما و عقب کوه نوعی رسته‌ای که دیده شدیم طرف کوه کشته با آغوشه داخل یکدوره وسیع
شدیم که رودخانه از طرف قاع جاری بود و رودخانه و بگری که از طرف جنوب
شرقی جاری با این رود آنجا یکی شده این شعبه رود اول بظن من بزرگ آمد معلوم
شد نهی است بزرگ یعنی پس از آنکه چهار میل در هندوآن رستم و فهدیم بطرف جنوب
میردیم برگشته از طرف محرابی رستم و فهدیم از زنهای تبتی را در راه دیدیم پس از آنجا
بسیار یک کوفته فریدانها خبر بدیم زنهای تبتی که چران بودند هر یک فلان
دست داشتند با آن فلانها با هم دست بعدی چنان بستند که نشانی میزدند که گوش
از سر میرفت چندانکه آنها و آدم بهر خوب خود را نموندند هر کوفته‌ای که میکشتم با
سنگ نشانی میزدند فاصده‌ای سی چهل فرج میشد از اینها سوختم از وضع در راه



THE TORCHIM TAJUM.

صورت نخستینم

این حل و شش چیزی نفهمی میگرداند که ما هیچ نمیدانیم گفتند ما هیچ خبر اطلاع و
 خبری نداریم و هیچ نمیشناسیم هرگز شنیده ایم که مان را اما آقایی که ما کنیز او هستیم از
 همه خبر اطلاع دارد او میداند سرشته رود کجاست و راه تمام آبادیها میداند او
 سلطان است بزرگ پرسیدیم ترش کجاست نشان داد فلان محل که دو دیگدانه قرار
 دارد و میل مسافت دشت میل زیاد و بزم نهاد بروم بعضی طاعات از او حاصل کرده بلکه
 بنوایم از او تمام بجزم چون ملاقات او خیلی اہمیت داشت به حال معنی شدیم بطرف
 دو دیگدانه نهادن داد و بودند رفتم و چنگی بازو یک منزل آنها رسیدیم بن و
 در محال خطرناک پروان جنبه کی از آنها فریاد برآورد آئی درو آئی درو فوراً لشکری
 چغانی خود را حاضر کردند چند نفر از چادر پروان آمد و شمشیرهای خود را از غلاف پروان
 کشیدند و با تیر از در آوردند که ما را نهد بکشتند ولی من و چاندن بسبب عبور فتنه
 آنها را مطمئن کردیم که ما قطعاً بطریق ششم پس از گفتگوی بسیار بیشترهای خود را غافل
 کرده لشکری را کنار گذاشتند و برای ما پاسی بپوشیدند و روی آن ششم پس از آنکه
 رنج دشت از آنها شد با کشند لباس شمشیر فتنه است من بنای چاکوسی و
 شیرین ربانی را که از دم که رئیس آنها را رو بخود غایم از گفتگوی او فهمیدم که برابر از خود



TIBETAN YOUNG MAN

زن تبت

و هسته از او پرسیدم چند کجه دارد گفت دو کجه دارم کفتم قدری آرد من بخورید
 دست راست بعضی حرکات کرده گفت هیچ آرد ندارم مثل اینکه سر را از تاجان میدکسم
 خیر با منی آنها هم با کف دست کینوع حرکتی میدهند که علامت نفی و اثبات است بعد از
 من پرسیدم کجا میرود گفت من زوارم بنیارت اما کن بفرماید که بعد از کفتم من آدم
 فیزی هستم نه آرد و نه برنج و نه هیچ قسم غیر برنجی نزد من یافت میشود حتی هیچ قسم
 نمون خشک هم ندارم من یقین داشتم که دروغ میگوید بعد من کفتم از این نقطه بر خیزم
 جز آنکه قدری خوراک من بخورید و من دو سه روپیه نشان دادم از دیدار پول نفوذ
 و یک طمع آنها بچوش آمد هر چه داشتند برای فروش حاضر کردند و پست تل
 خوراک داشتند گفتند و بگردانیم پس از آنکه پول آنها را دادم برب معمول پس از طی
 معامله باز بنای کمدی را گذاروند که یک روپیه دیگر بدیدند حال ابل تبت از کوچه

و بزرگ نمائیدگی و سوال ابل هست حتی پس از قطع معامله

و ادای مثبت باز یک خبری بگفتی

میگیرند

فصل چهارم و دوم

مرد با صورتهای غریب دارند که گویای بلند و کاکلهای آویخته دارند که با پارچه کلبی و
قلعههای عاج و مسکو کات نقره مزین میکنند لباسهای فراخ و پستههای بلند دارند که
لباس اغلب آنها سرج تیره بود و نمائشهای جواهرشان و بشند بینباشان و عین
و سطح چشمها عین و پوست ایشان روغن دارد استخوانهای کوزه برشته است
اغلب مرد با محض خرام و در پستاده نزدیک نیامدند از دور در کمال حیرت و تعجب را
مناشا میکردند و فیکه من نزدیک آنها رفتم لباس و زینشان را غاشا کنم خیلی خوش آنها
دست داد و حتی زینشان چنان خائف شد که زلزل با بدنش افتاد و رسیدن ایشان جمیع
نقره و برنجی آویخته بودند و بعضی دارای صورت بودا بود و برخی خالی و در جل و باغی بی
طولائی دارند چرم را خیلی خوب و باغی کرده رنگ بنر و قرمز میکنند خیلی نرم و شفاف
رنگ چرم ابتدا تغییر میکند مخصوصا مال که بزند و در بار و طاسا چمدان پشم پرت میکنند
باینر شدند پوست بز و آهو از همه بهتر است اقسام کارهای نقره کوب بکر میزنند بصورت
مخالف فلز این سکه مال خود قنات و فیکه تقبیا افزودنی زیاده تحصیل کنند آهن را
خوششان که آتش بهاب میزنند بوتر و قابلهای کلبی دارند که فلزات را آب کرده آب

میزنند برای کندن کاری فلزات پختن و قلم استمال میکنند روی غلاف میزنند که با
خوب میکنند و لی تیشیرا یعنی توانند آب و جوهر بدهند و لی خیلی تیز و برنده میسازند
دسته و غلاف تیشیرای قیمتی نقره فیروزه و مرجان نشان است برخی نقره اند و طلا
نشان در قیمت هیچ تیشیرا و بافت نشود و لی بعضی با تیشیرای تیشیرا حینی دارند که
چینی میزنند زین تیشیرا هر چند راحت نیست ولی در کمال اسنادی ساخته شده
فلتاق از چوب است و تیشیرا نشان روی فلتاق نشکسته نرمی میکند از درگاهها است
و کوماه لجام چرم است و یراق آهنی دارد با لانی که برای نبرد دست میکنند نشکسته
دارد که زمان بابر کشی پست جوان را زخم نمکذ یعنی اول یک پو ماندی روی کوف
نبر میکنند و روی آن پالان نشکسته
میکذارند

فصل پنجم

چون شب رسید من صلح ندیدم چادرم نزدیک چادر قبیلها باشد قریب دوپا
 نیم از آنها دور شده چادر جانی زدیم که آبدارپاشی داشت و باد شمی متصل میوزید بطرف
 دست راست یک سلسله جبال از شمال بخوبی ممتد بود یک دره میان جبال بود که
 نهر عظیمی در آن جاری بود شب را میدی نبود که بتوان از نهر عبور نمود و صبر کردیم شاید
 صبح سربا آبراهه کرده بتوانیم عبور کنیم روز باران شدیدی باریده بود چون آفتاب
 غروب کرد باران شدت یابدن گرفته محل چادر را تبدیل بیکه شد مجبور شدیم چادر را بکنیم
 و در صحرا بایتم آن شب خیلی طولانی بنظر آمد تا صبح هینظر میان باران و بادهای شستیم
 و باد که نشان بخر زد باران متصل سربا چادر رسید صبح که شد هیچ علامتی نبود که باران تخفیف
 میابد شب شوخیم آتش سوزیم حال اهم نمی توانیم روشن کنیم از شدت سرما و
 کرسنگی نزدیک بود تلف شویم میژان الهواسی شش درجه زیر صفر بود تا ظهر باران
 متصل میبارید چون دیدیم علامتی نبود که باران بایستد بزوارا برگزیده از میان کوه
 پر برف حرکت کردیم با کمال احتیاط از نهر عظیم عبور کردیم اطراف ساق رود میت و سه
 الی سی درجه ارتفاع داشت بقدری خسته و مرطوب شده بودیم که چون نزدیک غروب



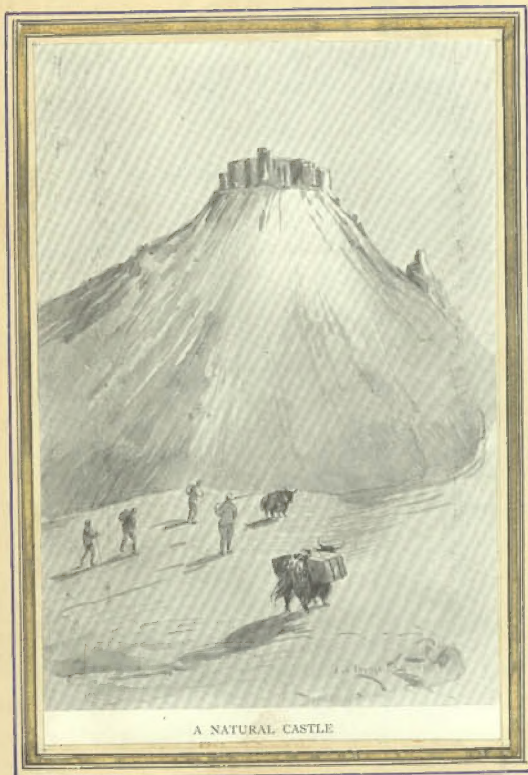
زین متبر

بشکاف کوهی رسیدیم همانجا افتادیم روی این کوه یک خجاریها مخطوط چندین
 درشت کنده است که ابدالدین باقی است عرض نکند اینجا خیلی کم است زیر یک تخمه سنگی
 جای خشک پیدا کردیم ولی برای تمام ما چغیر کافی نبود و دو نفر از شوکا ما را شنیدند و یک
 شتر شنگ دیگری که کمی با ما تفاوت داشت پنج بصورتی و دو نفر دیدیم که
 و اسباب عکاسی نرؤمن بود و آذوقه نرؤ شوکا ما تمام شب را باران بارید و باد
 بعد از شب میوز بد که شویم شش سفره دریم میزان الهوای و بهشت درجه زیر صفر بود هوا
 بی اندازه سرد بعد از یک تمام بدن ما یخ کرده بود که حرکت نکردیم یک لقمه غذا صرف
 کنیم در همان محوطه کوچک خریدیم ما آنکه کر سینه جان در بود این اول دفعه بود
 که در خاک بنبت باین پروری خوابم در بود و قیاس از خواب پیدا شدیم از روز
 خیلی گذشته بود و دیدم دو نفر از عازمین ما با یکدیگر با آنها سپرده بودم فرار کرده اند
 و دیدم از همان راهی که آمدیم برگشته اند از فرار آنها چندان شاکر نشدم ولی آذوقه
 دو نفر همدو و خطاب بعضی چیزهای مغرورانه سفر که همراه آنها بوده بوده و پذیرا
 مقام شدیم حالا از سی نفر لازم است و شش نفرشان فرار کرده اند و دو نفر باقی
 مانده اند یکی موسوم به چاندن سینک و دیگری به سینک هوا بی اندازه سرد شد

نه غدا می داریم و نه آتش می ده و نفر عازم خود کفتم اگر شما هم میخواهید برگردید من شما میروم
و کفتم هر چه بیشتر برویم محاذات جان و شاق سفر بیشتر شود ولی آنها حقوق بجای آورد
مرا شما نگذاشتند که شد صاحب شوگانیتیم که بشیم اگر شما مرد با ما هم میرویم
ما از مرک و اسب نداریم ما غم میخوریم که شما بر جنت افتاداید و زنگار ما نباشید ما مردان
بفریستیم و لغات و قیال ندارد چه با غم و چه میرویم

فصل چهارم

همان کردم این مصیبت آفران پیش رفتن من میبود ولی منم شدم پیش ازین گوش
کرده عازم راه بشوم و خود را مقصود برسم خودم میبایستی عقب نبردم و دیده آزار برای
بار کردن بگیرم محض چراغی استقامت نمی داد و در شده بود پس اگر رفتن و آوردن
آن پلان روی آن نهاده بارهای سنگین را از قیل اسباب عکاسی و غیره با کردم
مدتی از روز گذشت تا نوشتن روزنامه سفر و چاپ کردن عکسها و نشستن شبیه های
عکس و پاک کردن تفنگ و پانچ و غیره تمام شد چون همه خسته و مانده شده
بودیم بلند کردن صندوقهای سنگین در روی پشت برنگذارون کار فرستاد و متقی
بود و حرکات پی در پی مانع ازین بود که بهیلت بتوان آنها را بار کرد و مخصوص و مشکند



قلعه طبیعی در تبت

دیدم غناب نداریم و برای کرده زون غنابی که هست که ماه است به حال با قوت
 زاید و سر غناب را یکدیگر رسیده کرده زوم میجویم از روی زمین بر خیزیم که ناکاه نیز
 چنان شای بر سر من زد که ناچندی سپوش افتادم سرم شکست و ناچند روز در خیمه بود
 هنوز آن باقی است خلاصه پس از این همه خونت بر راه افتاده از میان تال سرخ
 رنگ و جبال پر برف که از دور نمایان بود در رفیم کابکهای مابان میبایستاد و
 آسمان صاف میشد محض آنکه اگر نمودار میشد باز که بار میزد راه روشن خیلی سخت
 مشکل گردید زیرا که پامان در کل فرو میرفت هنگام غروب دیدیم قریب صد
 پنجاه سوار در مهتاد و رویتن با میکروند ما طی کرده خود را عقب تپه رساندیم که مایا
 بنشینیم بعد را همان را مخوف کرده رفیم بای تپه دو نفر ملازم با نیزه خود را آن
 طرف تپه پنهان کردند من خود را روی تپه بجاک چسباندم و باد و وزین حرکت
 سر باز را امید پدم آنها همان کردند ما در مهتاد و رویتن به سرعت تمام بنا کردند
 بر پیش چون عجله داشتند طشت نشان پای مانند بختند ما کجا هستیم باز بایان
 شدید گرفت ما در یک تپه که ۱۷۰۰ فوت ارتفاع داشت توقف کرده خود را برای
 فرار حاضر کردیم که اگر ساخته روی بدید معطل شدیم تا شب را تصکت

در دست گرفته نشستم چون صبح شد کمال فرح بمن دست داد و باران بستاند و دل با
 سر که بدن مرعوب نامیوزید خلی صدر میرز چون من زبانه بسته بودم هزارها گفتم
 کشیک کشید بلکه بتوانم یکی بخوابم تازه خوابم برده بود که یکی از مریضین مرا بیدار کرده
 گفت صاحب بر خرید نعلکتهان را بردارید گفتم چه جز هست گفت گوش بدید صدای
 رنگ اسپهبد بشنود صدای رنگ اسپهبدان و دست بگوش میرسید چون
 صدای رنگ نزدیک شد و معلوم کردید جماعت کثیری هستند جای نعل دگر سوز
 چون دیدم فرار محال است دیدم اسپهبد شوق آن است که با آنها رود و بروم
 چنانکه سبک بمن نعلکتهان را بدست گرفتم و مشط و رو و آنها شدیم و بدیدم از دور
 جمعی بپا شدند و تمام آنها را الهای خود را میکشیدند پیش فرادانها که بپا می نشستند
 بر زمین نگاه میکرد و چون اثر پای ما را دیدند بهمان اثر آمدند تا اینکه ما را دیدند روی
 نیتیم بعد بستاند و بدیدم در میان آنها اضطراب و غلغله و مشغول شورت
 هستند بعضی از آنها نعلکتهای خود را در دست گرفته بر می دگر نشسته اند از خلاف

کشیدند ما بهمان حال طبعی روی من نشسته اند

اعضا منبکروند



CAMP WITH GIANTIC INSCRIPTION

دولت در کوه پشته



ASSYRIAN BUILDING OF KING SULTAN

شهر پشته

محبوب نمایند و خوشتر کرده این خبری پیشکش را قبول نمایند و بگفته که علت
دوستی و اتحاد بود از جانب تاجروم برای من آورده بودند

در وقت معمول است بافاق رشته دوستی بعضی شکستها هم میآورند بدو آن رشته
کسی نمیتواند در وقت برود دلی اگر رشته زهره را داشته باشد هر جا برود او را میفرزند
لامای بزرگ این رشته را از زهره و بزرگترند هر کس که معبد و لامای میبرد و یکی با دو
رشته باو میدهند هرگاه پیغام زبانی بدوستی بفرستند یکی ازین رشته باهم تعاقب
میرسنند در میان اعیان و لامای رسم است محض اظهار دوستی نگذارند رشته را برین فرود
میان رفقه گذاشته روانه میکنند و اگر برای مسافر معرفی از این رشته بافرستند
علامت نفاق و بی اعتمادی است منهم انما نشکر و نشان از عهدیهایی تاجروم کرد
و سر برافزینت است یا بنگر بطور امان آورده بود بجا عین دارم خنجر خنجر شدند
تا مدتی صحبت کردیم با شنگ و بگفته است من این خنجر را بگفته بودم که
خود را برآورد و نیز کرد و منی با نمیداند که ما باید خنجر را بگفته باشیم یکی از آنها
گفت تاجروم خنجر میل دارد شما صحبت کرده همان او بشود تا و از زمان بر کرده
بعلکت خود بر کردید جواب دادم الطاف شما را و با نقضای تاجروم با نسیتم و



ORIENTAL-BATH

میل برجهت هم نداریم من از جنبه های او زیاد ممنونم ولی باید مسافرت خود را حلی
 نمایم بعد یکی آن ها که قوی تر بود بطور ششم کشت اگر شما بخوابید سفرتان را مدد است نمایند
 ما سخت خود را پس میریم کفتم رفته را هم برید و برین زمین یک کوله از کرده و آوردن شد
 زدم بسینه او و کلبه آرد را با چتر و میوه ریختم بر صورت همه آنها چاندن سبک زنگی
 از دست داده با کعب نصرت یکی از آنها را مرتب خوبی زد و آنها در رفته ما سبک
 فرصت را از دست نداده کف دست را بنام بدو در ریخت بنا کرد و جمع کرد آن کرده و آرد
 و غیره و سبک را چون از دور این بسنگ را دیدند بعلیه تمام دهم علم کرده که بختند ما را نظر
 غایب شدند آن چهار نفر هم غیب بی بس مانده به تعاقب آنها بنا کردند بر پیش فریاد
 آنها که فقه آرد و می ترسید بودند صد مرتبه باطله بهوا چیده بود پس از آنکه آنها خوب از
 نظر غایب شدند ما میوه های ریخته و آرد و کرده را از روی

زمین جمع کرده بار کردیم و روانه

شدیم

فصل چونهم

صبح هوا بد بود ولی از بعد از ظهر باران چون سیل ناگهوار باریدن راه از میان
زمینی بود خشک و بی عفت طرفین راه قتل بر برف نمایان بود و از میان یک رودخانه
سردی می که تا کمر آب رسید عبور کردیم بعد رسیدیم روی سنگی که ۱۷۲۵۰ فوت
ارتفاع داشت چند نفر با کله ریا و کوفتند دیدیم ولی آنها را ندیدند بعد از بارانی
تلخ و سختی عبور نمودیم که ۱۷۵۵۰ فوت ارتفاع داشت چندین برکه های کوچک
و بدو شد پس از آنکه چهار و میل دینم در میان شدت باران علی نمودیم و دخل و در
بزرگی شدیم دیدیم جانی قویا نیم پیداکشیم که شب را با نیم تمام اینجا با تلاق بود
و دریاچه و مرداب هر جا که قدم میزدیم میان گل و آب فرو میرفتیم تمام بار
و البته با بقدری رطوبت برپشته بود که بیسبب فرق میکرد هر جا که توقف
بکنیم لهذا جا و در کوچه گمان را در ساحل نهری که از طرف دره میآمد برپا کردیم در هر
منام قتل میال محو بود از برف هوا شدت سرد بود شب باران خیلی شدت کرده
جا و راه مملو از آب شد ما میان آب دراز کشیده بودیم تمام خنای عالم اگر از آب
انجا پر شد باز میآمد بدون اغراق تمام دره مملو بود از آب یعنی یک صبح



تخلع الطرقي و کوه سر

PHOTOGRAPH BY THE AUTHOR

الی چندین صبح سر، شدت صدمه زو میزنان هوا پت و شش و ریه و این صحر بود
 با و سر و شدت میوزید مگر کوه و باران مخلوط با هم چارید بعد از باران برف و بوز
 شد ماری باران نشسته بودیم که مبادا درین هوای سرد و خوابان بر صبح
 و بدیم نصف چادر را بسیکن برف پاره شده روز هوا قدری ملایم شد ولی باران
 چارید و قیقه راه افتادیم پامان میان برف و کل و آب فرو میرفت میاستی از
 سر رود و عبور کنیم و از کنار سد دریاچه مختلف بگذریم هفت میل مسافت کوهی کردیم
 و در دهنه یک کوه مخروطی شکل بارشاع ۱۷۵۰۰ فوت توقف نمودیم اینجا هم مثل
 شب پیش سخت و سرد بود و ارتفاعات و در ساعت از شب رفت و باد خا پس صبح
 آفتاب شد ما هم غنیمت داشتیم اینجا باران و آفتاب بین کردیم بجنگد ارتفاعات و
 بزرگداشتیم کم شد من با وای تیره رفت و باد و رین با بظرف و آن طرف مگر بستم
 و دیدم از وورده دوازده نفر سوار که یک کله پانصد رشتی میزدند برای ما هم حسود
 آنهاست از لباس آنها شناختم که باید دزد باشند من تعجب روانه شدم بزبان
 از جنگ آنها خلاص کنم چاندن سینگ و لانسنگ مانند بار و بنده را متوجه شوند
 بعلیه خود را نزد یک سارقین رسانده از وورده فریاد برآوردیم بایستند آنها بختانی

نگریده شد تر شدند بعد من لشکر را از دوش بر داشته آنها را تهدید نمودم آنها
ایستادند و اینکه نزدیک شدم بر باران خستم بگریم ندانند گفتند ما و از ده نفرم
و از یک نفری ترسیم از سبها پادشاه شده است شدند با من بجنگند چون دیدم یکی
از آنها فتنه انگیز روشن کرد که خالی کند بترکان دیدم من اول خیم رفتم با آنها
برسم قبل از آنکه بفرستند من چه میخواهم بگویم با لوله تفنگ زدم بگویم یکی از آنها که
نزد بتر بود او افتاد بعد بدیگری لطمه رساندم او هم افتاد کسی فریاد برآورد ما
بشما سلام میدسیم ایضا تنوذه گوش بدید بعد سلاح خود را بر زمین نهادند

قریب سی رطل آرد و قدری کره خردید یکی از آنها را همراه بیاورد و

بر باران خودم جلواندا خسته بر شستم منزل

دیدم چاندنیک شغول

درست کردن

چای پخت

فصل چهل و نهم

قریب ظهر و اینکه غلام سبب شک شد باز باران بنا کرد و باریدن من متروک
بودم که آیا از وی خالی و خیال داشته و ما موبر بروم یا از دهنه کوه طرف مقابل
دیدم جمع کثیری از قشبا در حرکتند و اینکه نزدیک آنها رسیدیم نظاریم خیلی خف
با آنها وارد آمده قدری غذا از آنها نیز تحصیل کردیم ولی با وجودیکه هزار کوفته شده
هر چه خواستیم یک دهنس بجزم نفرودند بعد از همان راهی که مقیم شده بودم رفتم
زمین خیلی نا هموار بود و از پهلوی دو دریاچه که در دهنه کوه بود گذشتم سر بالا بی چند
سخت بنزد ولی از وی برف بود بعد از آنجا سر از برشته اگر کنار و در بستم قریب
نصف راه که طی کرده بودیم دیدیم پشت نفر سوار بتغایب می شتابیدند ایستاد
مضطرب و در آنها شدم و اینکه نزدیک رسیدند بنای سلام و تعظیم را گذاشتند
استه خود را بر زمین نهادند که ما را معلوم شود آنها خیال جنگ در سر ندارند بعد
صحبت دوستانه مصلی شدند با و عده کرد و مذاقوه دارند با ما در کمال دوستی همراهی
و در وقت نمایندگراسو غنی از قول و کردار آنها معلوم شد و غنم بیشتر شد و اینکه
دیدم با صراحت خواهند ما را بجا در شان برگردانند و مهمان نوازی کنند گفتند منزل

کره وارد و خوراکهای دیگر زیاد داریم و اگر طالب سب هم باشد میبردیم
چون چایکوسی آنها را دیدم درخشا آنها را یقین حاصل شد کفم از ارتفاعهای شام
زبا و متشکرم و بهترین سفر خود را مدت نایم نمیدانم که من آدمی سبتم و پنهان
بعد با آنها تفرقی داده خدا حفظی کردیم و هر یک بطرف مقصد خود روانه شدیم آنها را
تعب زیاد است و ادک که چطور من خط با و نفر نوکر طی این مسافت پرخطر را بنایم از یک
شکله که ۱۸۴۸۰ فوت ارتفاع داشت بالا رفته بطرف ته دیدم زمین صحرایی است تقریباً
و هزار فوت است تراز شکله مرز بیک دریاچه دارد و دیدم حدس زدم باید که گنج باشد
ولی محض اینکه درست یقین حاصل کنم خودم با دو چن بای فلورنم که ۱۹۰۰ فوت ارتفاع
داشت صرف زیاد بود و خیلی خسته شده و صد مر خوردم و نمیکه بقله کوه مرز بیک رسیدیم یک
قله دیگری پیدا شد که مانع بود بتوانم دریاچه را به چشم بعد باز پایین آمده بای کن قله
رقم ارتفاع قلّه ثانوی ۲۰۰۰ فوت بود تمام محرای اطراف از انجا نمایان بود و طرف
شمال یک سلسله جبال پر برف بود و زیر آن یک قطعه وسیع آب که کوه با از رطوبت
ابر و مه و رطوبت غلف و منه کوه احاطت شده بود یک سلسله جبال جلوس بود که مانع
بود بتوانم دریاچه را از دور مشاهده کنم پایین آمده با نوکرهای خود راه افتادم پائین



در برف عتیق نرم فرو میرفت یک جانی چادر خود را بر پا کردیم که قریب با صد فوت
 مرتفعتر از پایانی بود که طی می نمودیم با وجودیکه با ما کن مرتفعه حالا عادت کرده بودیم
 از صعود بقله ۲۰۰۰۰ فوتی خستگی شده بودیم و در آخر شب راحت گفتم تو که تا غذا خورده
 خوابیده بودی من را با دست و پا میزدی و میزدی و میزدی و میزدی و میزدی و میزدی و میزدی
 بدید ما هر سه میان چادر بودیم بنظر آمد یکی بیرون چادر باید باشد میزدیم چرا
 این خیال در مغز من جاگیر شده بود و با وجودیکه نه صدائی شنیدیم و نه چیزی دیدیم
 با خیال تصفک بدست گرفته از چادر بیرون رفتم دیدم جمعی از سیه چروکان بنظر
 ما میایند من پارسه بودم بطرف آنها دویده فریاد آوردم نگاه کن نگاه کن
 کویا جمعی از آنها پشت تل پنهان شده بودند چونکه از صدای من آنها را خوف
 حاصل شده بودیم و قیسمه فرار کردند و سه برابر آنها می بودند که من دیده بودم
 عولی نمیشد مثل آنچه جمعی کیر از بر سنگها بیرون میبردند پشت تل پنهان شده
 و قیسمه چادر بر گشتم دیدم تو که تا هنوز خواب
 و مشغول خورشید اند

فصل دهم

آب باز سرش اندک مباد آن مردمان وحشی بر جهت نمایند خواب از چشم فصل
فکر بودم چطور بختی ما را پیدا کردند حدس زدم میبایستی آن شکار بیکه فصل از نظر ما را
دیدند و آنها روئنی نمودند بر دروازه باشند

به حال در هر موقعی بختی با خودی بایست نمودند ولی آهنگی با آنها نمیدادیم بدین
حافظه خوبی که از آنها داشتیم رفع شد و آنها هم دیگر حساب مضد مع باشند
خلاصه ما متوجه مسافت خود شدیم و چنانکه نصف راه طی شد بالای قلعه رفتیم با دو پرن
به بنیم آب و هیچ علامتی از بختی با پیدا نیست با غیر جانبدار نیست که از همه بهتر شیش
میدید فریاد بر آورده که در فلان تپه چند نفر سرش را از پشت تپه بیرون آورده ما را
بگریزند و عشا فی با آنها نگرده راه خود را می پیجویم و دیدیم از کمن خود بیرون آمده
از تپه بقطر فرو آمده و لحام اسبها را کشیده بطرف صحرارشد بعد سوار شده
شش بان سبست آمدند لباس سرخ آنها که نوار زرد چرمی داشت با کلاههای مشغف
آنها خیلی نازکی داشت لباس بعضی کلی بود و کلاهون دور و کلاههای ضعیف داشتند



سر کلاه سب

اینان صاحب منصب بودند لشکریانی فتنه را با اعلام رژه و سرخ مزین کرده بودند
و زنگهای چند بزرگ نصب نموده بودند آنکس خوشی در این صحنای بی حد پیدا
شده بود و در پی رسیدن دزدی ما از بس فرو آمدند که بفرغ نعلک و شمشیر خود را
نیزین نهاد و به سمت آمد با کمال ملاحظه ما او را پذیریم با او مشغول صحبت شدیم
گفت من رسولم اگر شما ابلاغ رسالت ما بم زمین خورده بگردید چشم نماید
من خط برای بن آمده ام که ابلاغ پیام صاحب منصب خود را بشما برسانم و از سرس
ایستاده مبارک الله پیش بزنند نماید

مقصود این است که در اسرا خبر رسیده است که بکفر فرنگی با چند نفر دیگر در وقت
شده اند و هیچ جا پناه نمی گیرند ما برای تسکین او ما موافقت می نمایم با شما یکی از
پس تراداهای او هستند یا خبر من جواب و اوم خبر

بعد گفتم شاید چندین ماه بشود که از اسرا بیرون آمده اند گفت خبر اسبهای ما
چنانکه ما بخواهیم آمده ایم بعد از آنکه با کشت حساب کرد یک دوسه و غیره گفت
پس از نامل سبب بگفت و دوازده روز است از اسرا بیرون آمده ام با حکم شده است
تا فرنگی را اسیر و تسکین نماند بر گردیم

بعد پرسید چند مدت است شما از لاک حرکت کرده اید چون حرات شما بیرون
 مرزها و نبره کرده بود بن گفت شما باید اهل کشمیر باشید درست بمن نگاه کرد و بجان
 انگه من هندی هستم و از باب حکومت هند برای بازوید مملکت قبت آمده ام
 از من پرسید چرا لبستان را عوض کرده لباس فرنگی پوشیده اید و متصل سوار
 میگرد و آیا شما از اجزای فرنگی هستید

بعد پرسید شما کی میروید کفتم من زوارم و زیارت خواهم بروم بعد راه دریاچه
 گوئیو را بمن نشان داد و گفت راه شما از اینطرف است

بعد که راه افتادیم دیدیم آن دولت سوار عقبه میاید من تعرض کرده گفتم
 اگر ما دولت میدا باید لازم نداریم لشکری عقبه ما پیچند کفتم اگر و اتفاقا دوست
 من هستید شما باید و من شما را نمیترسم و اگر دشمن ما هستید فوراً با شما
 می جنگم و شما از رحمت راه منظر مختلف میایم

از این حرف او برگشته با سایرین صحبتی کرده با اتفاق هشت نفر دیگر جمعیت کرد
 و سایر عساکر او بطرف مقابل فرستاد از میان حوائی گذشته بسایه جایی
 رسیدیم که ۱۷۵۵۰ فوت ارتفاع داشت بعد راه خود را تغییر داد و



A SHORATHETAN HALF-CASTE

زن شواکا



مرد

SHORATHETAN A HALF-CASTE

از چندین قل صعود و نزول کردیم تا با شمس رسیدیم بدره بنر غلزار دریاچه
بزرگ کونکو که از جنوب شرقی برف شمال غربی مندر است

بهای پنجاه و نه درجه بود آب بدرجه ۱۸۳ و ساعت از شب رفته خوش میانه
دریاچه بی نهایت خشک و باروج بود جبال بر فدا کاکری از میان دریاچه پرت
است بود قاع جنوبی خیلی خوش منظر و باشکوه بودند ولی بکلی عقیم و بی آب و
حلقه عرف شمال غربی جبال کوتاه تر و یک آب بود ما در موقعی که ۵۵ و ۶۰

فوت ارتفاع داشت چادر خود را بر پا کردیم

و سوارهای متقی چند دژی ما

فرود آمدند

فصل پنجم

شب بتنی با سجاد آمده بخار خورند یعنی در فرسهم آوردن سوغی ملک کرده
 بطور بتنی با چای طبع کردند مردمان نترسی نظر آمدند گفتند از لاما بدان میاید
 در حقیقت لاما فرما فرمایان ملک بشده هم آنها کردند بن سرنام و کرده از فرار
 آنها بشده آنچه پل ملک است و چل کینه لاما میشود اصدی بخر خوشان نازون
 مت پل را تصرف کند پل را هم از راههای خوش تحیل میکنند مردمان عالم
 پرمی هستند گفتند هنگام ضرورت هر کسی در وقت سر باز میشود و هر یک از اهل مت
 بدون استثناء لازم لاما است بلکه حاضر کاب هر کدام مقداری چای و کرده
 میدهند پل نقد بداده میشود و بوار یک رس میدهند و هنگام مسافرت
 علق با لاما از چای خانه یا از دوات میگیرند همچنین خوراک و زین و سباب
 لارنه را بهر آوا که بپرسند میگیرند تا خوراک با بادی و بکر برسانند و قس علی هذا سطره
 آنها که مرکب از شیر و قشک قندهار است اغلب لادشان بت همیشه در میان
 حلقه میماند که با کاهی در شهرهای بزرگ مثل لاسا و سیکاتز لاما با کاه میگردند
 و کارگران دولت کوله و بار و میر میگردند سطره را و لاسا و سیکاتز میگردند

هر چند بتی نامزد زنده برنگه با همان لشکری قتلگه نوبت نه میزنند من هیچ
 ندیدم توانند نه درستی نزنند بی زمان شکار محض اساک بوش کول و سپاه
 ریک و رنگ میریزند علاوه بر آن بار و بقدری نادرست که کم اتفاق میافتد
 آنها محض قش و مهارت تیراندازی نمایند اول طلوع آفتاب منظر دریاچه خیلی
 باشکوه بود عکس جبال ملون ملون و کلی در دریاچه منعکس شده عالم غریبی
 داشت ما برای خود را با گردیم بتی نام کمک کرد و متوجه تنگه ما بودیم
 این تنگه در پست او همان رودخانه است که داخل دریاچه گوئیو می شود عرض تنگه
 خیلی پرچ و خم با وجودیکه هوا باز خیلی سرد بود و علف و سبزه را چشم ما محظوظ نکرد
 بعضی چشمهای ما را که از دیدار جبال پر برف و صخره های چشمه های آب و علف و
 تنگه های خشک خسته شده بودند نزدیک بر که رسیدیم در سائل مقابل معکوب
 بتی ما بود که حصار سنگی بلند داشت دیدم محبان دو د بلند شود حدس
 زدم محاسبتی آنجا آدم جمع شده باشد و دستان بتی پرسیدند حالا چه
 جنالی در سر دارید با کشت آنجا توقف نموده با ما چای میل کنید من کفم میل
 ندارم و باید بروم کی از آنها من خطاب کرده گفت اگر شما بروید ما شما را نخواهیم



THE GENNYO LAKE

دریاچه گنچو

گشت من جاب نرم علایی و ادم دوسه نفر و یک گردنها را کشیده بصدای خشن
 کفشد اگر قدم از قدم بردارید سر شما را از تن جدا میکنم یا آنکه شما را خواهد گشت
 جاب ادم من پا تو ندارم و مثل قتی نادستی حرکت داده متوجه شدم که
 روی آن چندین پارچه تیر که عادیتر از بود و زمین حرکت کف هر دو دست را
 مثل سان قتی با بریشانی مالیده زبان را از دهان بیرون آورده خدا حفظ کردم
 آنها هم کلاه از سر بر داشته سجده کردند و ما را راه دادیم از صحرای کشته طرف کشته
 رفتم نزدیک تل مجاور رسیدیم که از راه کارنوگ از لادک میروند بهایا راه
 من بود شمال و بایچه های راستال و مانر و او و کونیکو است روی کتک چندین
 تیر توسط طایب بیکدیگر متصل کرده بودند و روی طایب پارچه های دعای زیاده
 بسته بنیم بوا آنها را در اینتر از منیا و در تلال ریک زیاده و اینها را احداث کرده بودند
 کتک سنگها عموما سفید بودند و نقش بودند بدعای کاسه سر نیزه شایع کوفته
 بر زبان پهلوی تلال من بود و همان نقش را روی استخوانها کرده با خون حیوان
 مقبول سرنگون کرده بودند قتی با و قشکه از کتک ملبدی عبور میکنند قربانی میکنند و قش
 و قشکه را مانی حضور داشته باشد و آن قربانی را غنیمت کند گوشت حیوان قربانی را



PIERO GUARDO ON THE WATER CASE

در این روز که در این روز

انخاص حاضر صرف میکنند اگر صحبت زیاده باشد پس از صرف خوراک چندین شغل
رقص و آواز میشوند چنانکه سابقا ذکر شد این قبل غل و مقام مملکت یافت میشود
اغلب نوک شکوه و در قتل لال است هیچ قبی نیست از آن محال بگذرد بدون
آنکه سنگ سفیدی آنجا نهند و این محض انتقامی است غضب معبودشان است

فصل پنجم

این سکه با یوم بارشاع ۱۷۵۰۰ فوت است و هیچ بگلی ناکون آنجا رفته شود
بزرگ قبت است زیرا که هم یکی از سر حمله های بزرگ رود خانه بر تها با تورا کجاست
و هم ایالات بزرگ نایکو رسم که ایالت سرکری قبت است از تو زمانک جدا
کرده در شمال ایوم ایالت و کول واقع است من رشم به سکه و یک که شمال شرقی
ما بود طلای از وضع حال آنجا پیدا کنیم تازه برشته بودیم و دیدم سوار یکدیگر با
خدا حافظ کرده بودند بطرف ماسیاند ماسیاند و ماسیاند ماسیاند سر کرده آنها
برده آنطرف سکه ها را کرده گفت آنطرف ایالت لسا است ما غرض میکنیم بیا
آنجا و چل شویم من هشانی بغرض او کردم زیرا جلوانده و چل فیرک ترین
ایالات عالم ندیم که این خدا میامندش برعت تمام بطرف شرقی سکه شایتم

سواران گشت بدندان در بالا مانند پس از آنکه ناپدید شدند از وسط دره که به خرم
 یک نرنگو یکی جاری بود یعنی آب برف جبال طرین دره بود این یکی از چشمه های برجا
 بود تری عظیم است که یکی از بزرگترین رودهای عالم است من برخود باید که اول فرنگی
 من هستم که باین سرچشمه نرسیدم از چشمه ندری آب شامیدم بعد و پس دره پر علف
 سبز شدیم نقاشا و شاختاف فیما بین مغرب و جنوب شرقی نگرینی غیب دارد طرف شرق
 بجز برودت هوا و نگرک و برف هیچ چیز دیگر نبود زمین بگی با غلاق و خیلی کم تنه یا
 حاری بافت شد بعضی آنکه از سنگ عود نمودیم بهودی غلام مطبوع فرمی رسیدیم که
 برای آنجا صاف بدون لکه بود و در پیشش عود از علف و سبزه و تنه پس از
 مسافت در اراضی عظیم غیر معمول و اتفاقا دغل زمین مجبور شدیم هر چند ترصد شد
 بسیار بودم که دیر باز و خواهد رسید اما به چه عکسین نبودم از آنکه بعضی سواران
 هشاکر و دوشل خاک ممنوع شدیم سرچشمه رود و برجا پوزا از آب برف جبال سخا
 طرین است که از طرف جاری میشود و چشمه چهارم از میان سنگ میاید که آبش
 خیلی زیاد است مانند یک اتصال رودهای منور توقف کردیم در محل من
 نمرنگ از ارتفاع آنجا ۴۰۰ فوت است از سنگ ما بوم سلسله جبال گانگویی

بطرف جنوب شرقی تمتد میشود بعدی حیدر طرف مشرق درست محاذی سلسله
 جبال جنوبی به بالا واقع شده در وسط یک صحرای وسیعی است که برجا پوزا
 از میان آن جاریست طرف جنوبی رود سلسله لال کوچک است که فیما بین تنه
 رود و قفل پر برف واقع است سلسله شمالی درست محاذی سلسله جنوبی است چند
 قله خیلی بلند در میان آنهاست باین حال از پشت طبعت خیلی آهسته دارد و بزرگ
 دهنه جنوبی آن جز شمالی رود خانه نبر که هستالی لسا دره که فیما بین این دو سلسله
 جبال محاذی واقع است از تمام نقاط مثبت چشمت نرست علف و سبزه فراوان
 و سوغتی سهولت بافت میشود کله های بزرگ و کوهنما و نزدیک جادوهای قبیله
 که در امتداد رود و برجا پوزا بر پا کرده اند مشغول چرا میشد راه کاروان از
 لاک بله از این دره است چون من محض دیدن قبیله و استغفار حال آنجا برفت
 آدم ما و جو یک مبدل شستم بعد از آنکه فطرات ربا و خام شد در هیچ نقطه از فطایین
 حکمت بنهر عیون شستم مقصود خود را انجام دادم چرا که از این راه چشمت بروم که
 تاکنون احدی از قریکها قدم باین نقطه

نهاد است

فصل پنجم در حکم

ما خیلی کم خوابیدیم زیرا که رسیدیم مبارک شب سواران با هم کرده مانع حرکت ما بشوند
ولی بپس عادت رخ نمود اتفاقا بزبان ما شب رها شده رفته بود و خیلی سخت
شدیم به هیچ آنها را که چشم زیرا که از نبرد عبور نموده فرسوده و بسیار خسته بودند
شب بسیار سرد بود و میزان الیوسی و دو درجه و نیم زیر صفر بود و بوقت آنکه مبارک
ساخته روی بیدار ما چادر خود را بر ما نکرده بودیم چون روز پیش زیاد راه رفته
بودیم خیلی خسته و مانده شده بودیم باو شدی میوزید عبور از رود برای گرفتن
بزرگ خیلی سخت بود بعد از گرفتن آنها در آن حال خستگی و هوای سرد با گرفتن آنها کار
مشکلی بود بعد از آن پس از باز کردن بار ما راه افتاده از طرف ساحل بین رود و بریم
رودخانه از میان خلل چرخ و خم عبور میکرد و بعد از خلل یک دره بزرگی شدیم که
سرریج بل طول داشت از آنجا و خلل یک سنگه کم عرض شدیم از آنجا و خلل دره
کردیم که دو میل عرض داشت میان دره و چارنگر که دو جوان شدیم خیلی خسته
گذاشت حال ما بل یک شعله بزرگ رود بر ما پرترا شده و آب چنان طغیان
داشت و عین بود که من نترسیدم چگونه خودم و ملازمینم عبور می یابیم بکنیم اول آنها شنا



SOURCE OF THE HAYRANCIAN

از چشمه های ارمنستان

بلند بودند و آبهم بقدری سرد بود که دست نیشد بآن زو بهر حال و قمان سنگ
 بود زیرا که مری بود آب رود متصل و تراید است و چون طوفان شدت میکرد هر
 برشی با نهند و ده میشد تا تمام لایه نازکند و بهنگام آب تنم و کد انیستم روی بار
 بر ما و آنها را و آب روان کردیم خوب شناسیم که در هر چند جریان آب قریب صد
 ذرع آنها را پائین برده بالا خره خود را با آن طرف ساحل رود رساندند و چون که چنان
 سنگ و مانسینک و دوفقر غارم من اطلاع کامل داشتند که من شناساکر خوبی استم
 و قبلیه و دوست آنها را گرفته گفتم همراه من داخل رود شویم و نشان قطع شد و اصل را
 در مقابل دیدند هنوز دوازده فرسخ بیشتر نرفته بودیم که جریان آب را در غلظت
 دوفقر غارم در حال پائین با روی مرا سپرد و مرا از آب بردند هر چند با پائینی
 خوب میکردم ولی مکرر روی آب آمده باز بر میخیزیم زیرا که آن دوفقر بی دست
 و پا بودند و سنگین ولی بالا خره سعادت یاری کرده جریان آب را با آن طرف رود
 برده پس از کوشش بسیار رسیدیم بهل رود قریب و دست فرج پائین تر پرور
 آمدیم بقدری آب کل الود بکلی فرورفته بود که سه نفر با خوش شدم چون زیاده
 حسته شدیم و هیچ علامتی نبود که غلطان کم نشود و در ساحل بسیار رود توقف کردیم

محتاج بنمای کرم بودیم ولی ممکن نبود اکثریت با و بودن کشتن افروخت تمام
 خاک کشتن من منحصراً یک کمره شکوالت بود و ملائین کر سکنی بخورون مادی
 من که خلاف مذمت آنها بود و ترجیح دادند باز چادر که چکان حایمدم یک عمت
 بطرف دیشتم یکدفعه بکوشم رسیدم پرده چادر صدای میاید مثل آنکه آدم بسنگ پا
 میزند من چنانچه را برداشته فورا پرده جستم که بعد از بزبان جتی کفتم و در شو چون
 نازک بود کسی را ندیدم اما صدای سنگ را میشنیدم که با فغان میاندیشند
 از پهلوی کوشش من میکنند شت یک سنگی بچادر خورد و سنگی بنای پارس نهادن
 یک کوله در پهلوانداختم بعضی صدای کوله تمام را و نه بریت نهادند سک رفت
 همانجا ماند و تمام شب پارس کرد صبح قدری عذاب یک داده مثل قتی ما او را
 نوازش کردم و او را بطرف خود مایل نمودم او هم زود خود را بیای من رسید
 مثل آنکه تمام عمر من بوده بعد رفت پهلوی یکی از ملائین
 در آنشید از آنروز بعد و بکار پیش رفت
 نازک یکدایم بر مصیبت بارو



تقاسم

فصل چهارم و دوم

رودخانه خیلی زیاده و طرف جنوب میل شد لهذا من راه خود را تغییر داده از کنار صحرا
 کوره را می پیداکرده از آنجا رفتم در این راه از رسم چندین سوار دیدیم که نفر تا محو
 شده بود و ظاهر از آنجا همان سوارانی که آنطرف سگد ما یوم با ما ملاقات کردند
 گذشته بودند از بناهای کوهی که ششم بار شاع ۱۷۷۵۰ فوت دیدیم در دو سوی
 مقابل است که طرف شمال عقیم زیاد است طرف جنوب صحرائی بسیار بود و در این
 دو میل ندری جلوتر نقل جبال بر برف نمایان بود جلوتر که رفتم یک سلسله جبال
 مرتفعی دیدیم که سه میل عقب تر آن نقل بلندتر داشت ماضی را این صحرائی بی آب و
 طی کرده بودیم که دیدیم جمعی از سر و نصف سواران از پشت ملی که خیلی از ما دور بود
 نمایان شدند پس از چندی از پشت قل پرورن آمدند حرکت ما را به پیشت بعد باز
 عقب نقل شدند راه خود را قطع نکردیم چون به نیم میلی آنها رسیدیم دیدیم سوار
 شده تباحث از کمن خود شدند از روی ملی که ما که ششم دیدیم چند فایه بر برف
 فریب داشت میلی بدلت فها من ما و آنها یکدسته نقل است که از دهنه آنها رود
 عظیمی جاریست جانی پیدا کرده از رود عبور نمودیم عرض رود و مبت و بخ فضا

عمق آن نقطه که ما جور کردیم االی سینه بود اینجا باز یک حصار دیگری دیدیم قطعات
 سنگ منقش زیاده و بآن نصب بود چون ما خیلی سخت و برنده و پناه آن حصار بود
 کردیم از دور یک سلسله جبال بلند پر برف دیده شد معلوم شد رشته از کوه سیالابا
 و تلال کوچکتره میلی از دور دیده شد این رود و خسل برهما پوترا میشود ارتفاع این
 نقطه که ما توقف کرده ایم ۱۵۷۰۰ فوت است غرب غروب آفتاب چند جا
 سیاه و رد و میلی خودمان مشاهده کردیم که در پشت چادر میشدند و تقریبا
 صدر بر سیاه هم داشتند روز بعد صبح زود دیدیم همه رفتند بآن نقطه ریشم اثری
 از پای آنها دیده نشد مثل این بود که ما از دور سرب دیده بودیم چهارده میل از فر
 طی کردیم صحرای تمام عافت بود و پنج میلی کوه بلند پر برف بود رسیدیم بیک اردو
 فنی بزرگ که متجاوز از هشتاد سیاه چادر بود آنها در ساحل شعبه و بکر برهما پوترا
 چادر زده بودند با ارتفاع ۱۵۷۰۰ فوت ماه خود را منحرف کرده پنج میلی آنها چا
 کو چاک خود را بر پا کردیم ارتفاع اینجا بقدری کم بود که کوه محبوب نشد یک قطعه
 تلال پت بود ولی عقب آنها قله مرتفع برقرار بود که رشته از سیالابا محبوب



AN ELEVATION OF MIDEA

سراب



THE DOG

کلبه

مصلح چاه و سیم

چون ما محتاج غذا بودیم و در کمال تنویر متوجه اردوی قبیله شدیم از نزدیکان
ما بخطر آب و غلغله بیان آنها پیدا شد و بزرگواران و کوهستان را فرار بجای آورد و گردن
و مردان چاه و سپردن رنج آنها پریشان حال آنها پیدا شد و بهشت نه نفر از مردمانی آنها
خواهی نخواهی جلو آمد و ما را بسپارد و خود دعوت کرد و نگذاشت میخواهیم با شما صحبت کنیم و
با یکدیگر چاهی صرف کنیم چون اقامتی با آنها داشتیم دعوت آنها را قبول نکردم که
داخل اردوی آنها بشوم در سببه ذری ما ندیم بعد من و چاندن سبک ریشیم
از طرف چاه و راه را به پیشیم که هم غذای بخیریم و هم بناییم که چون ما دعوت شما را قبول
نکردیم داخل چاه بشویم اردوی سرس نبود بلکه فوج سیم خود را بدام میدانیم
ناشای غری و دشت چاه را از اردوی مهارت و دوش بود و بخیل مناسب آب
و هوای آن محلت اثاث لبت چاه را بخیل سباب جرت من شد چاه را همه از
موی برسیاه بود و دشت چاهی آن مانع بود از اینکه رطوبت آب داخل چاه
بشود هر چاهری مرکب از دو حوض بود که در هر طرف یک دشت بای چاه
یک سوراخ مستطیل دشت برای پیش و دو دهنه چاهری بزرگ سراسر بود از شمع

شش هفت فوت بود بطول و پنجاه و پنج فوت چوبین خیلی مستقیم بودند و پنجاه و چهار
 هم چوبی بود و هم آهنی و هر هفت چارمض آنکه زمین یکسید میخای مستعد گویند
 بودند که ایدامادنی تو نیست صد میر با آنها برساند کما معول خارج هر چادری چهار
 نیز نصب کرده و پارچه های تیره که و عابا آنها و بجهت بودند طرف و خطی چادری
 بزرگ و دیوار کلی بود و بخت است دوسه فوت برای خط باد و باران و برف بود که
 منور را غلب از شکل شک مسا زد که بسنگام ضرورت آرا هم میوزند و در هر طرف
 چادر و شکاف بود آن یکی که محاذی با و بود و بطول در یکدیگر چوبی بسته شده
 قتی با و در پیشین غلق شده اند و متصل سلاق و مشلاق کرده غلب مجالی میرند
 که علف برای کلا آنها بایست شود هر چند منزل و اما دای معین شخصی ندارند بسبب
 راضی خود را میدهند چگونه فرسهم سپا دارند و آنچه حساب لازم زندگانی است
 همراه خود حمل میکنند مثلاً در وسط هر چادری یک تنور از سنگ و گل میدهند
 ارتفاع سه طول و عرض پنج فوت هر یک دوسه سوراخ برای دخول و خروج هوا
 دارند و بطول این سوراخها استقال سومی که در تنور میریزند زاید میشود بالای این تنور
 چند ظرف برنجی که یک و بزرگ است که جای بجهت داخل کرده در یکی از آنها میریزند

و بایک قاشق برنجی بهم میزنند تا پخته شود و در غلب چادرهای یک شعله است
 که دیگران از روی نور برده شده روی آن میکنند و پهلوی آن یک تاولی است
 که در آن جای و نمک و کره را با دست چوبی مخلوط میکنند و میاشامند و کاسه ها
 چوبی استعمال میکنند تا گشتان کثیف خود چای و کره را مخلوط نمایند بعضی اوقات
 پنیر هم با چای مخلوط میکنند آنها را که ستمو لیزند آرد و برنج که از هند و چین میآورند میخورند
 بر چینه هم با خرما و زرد آلودی خشک مخلوط کرده میخورند برنج را مثل سوپ مانند میگویند
 صرف میکنند فقط این غذای لذیذی است که در جهاد و ضیافت صرف میکنند غذای
 لذیذ دیگر آنها سکر است و قند اعلی متب خلی مال گوشت اند و لی کمتری از آنها توانا
 و دارائی خوردن گوشت دارند شکار خوش و بز و گوسفند غذای لذیذ آنهاست
 گوشت را با استخوان و روی یک شعله نمک و فلفل زرد میزنند و صرف میکنند خبثت
 که در چادر پخته شده و شکار را در یک ظرف دراز میکنند و قهوه بر میدارند گوشت و
 استخوان را با یکدیگر میخامند بدون آنکه تفکیک کنند استخوان مشکل است بهم شود
 و شش چادرشان غلب میوری است خشن که در هفت تنو میکنند نزدیک تنو سبزه
 که آنچه بکشد جمع میکنند میان آن میزنند سبزه را زود و زود میخورند بجای قهوه



سیاه چادر

بکار برد و محض این کار هم درست کرده اند که در پشت مال نهاده بکوش باشند بکار برد
 کبک های آرد و کوزه های گره آویخته اند در میان پوستهای کوفته و لحاف و غیره
 صند و قهای چون کله کشته نقل کرده اند در اول ورود بکار در قی چشم آدم نمیزی
 میافند که روی آن چند چراغ و ظروف برنجی است محوی بر تزیینات معبود و عطا که
 چادر نشینها هر صبح و عصر آن سبیل میکنند و پنج نمایند چرخهای دعا و پنج و از آن است
 نقشهای نقیشتان را بر کهای چادر آویخته اند و دو شاه های بلند آنها از شکافهای
 چادر با بردن رفته نیز با شاخراهم بدریک بسته اند ولی شمیر و کار در تمام ایام

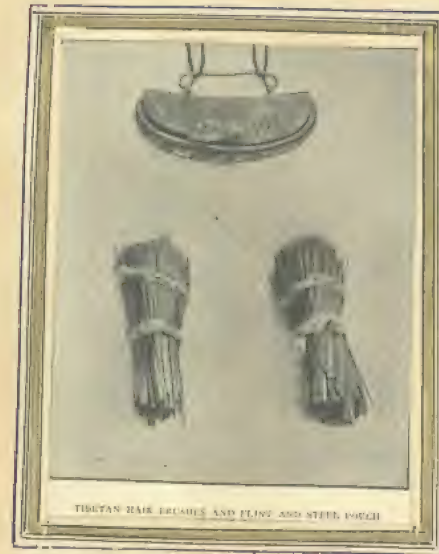
بکمر دارند و شب هر که ام که سلاج

خود را باز میکنند بپلوی

خودشان میکنند

فصل چهارم و چهارم

اما این سیاه چادر نامردمان موزب خوش صحبتی بودند هر چند با غذا فقره
 معذرت شده بر اینکه حتی برای خودشان هم بقدر کفایت ندارند و سستی آنها خیلی
 بیش از آن بود که من مقصد بودم و مرا اول مکان این شد که خیال خیانت در
 سر دارند بهر تکیه من و اجل اردوی آنها شدم و در دستم وضع حالات آنها مستقر شدم چون
 مرا دیدند مردان مرا مثل قلعه گشته را حاکم کردند زنها در سبیل و جواب کتیر از مردان
 خجالت میکشیدند خیلی تعجب کردم از رفتن مردان هم در این اردو و هم در سیاه
 چادری نسبت این نیست که آنها را در پرده انزوا نگاه میدارند بلکه زنان منت
 از آمدن هر چه و هر کجایکه میخواهند میتوانند حرکت کنند آنها مخصوصا مردشان کم است
 تقریباً با نژاده ای است نفر مرد است و یک زن با اخیال زمان بر مردان نگاه میکنند
 والد است اما ما هم شدند زنان حتی از خانه گرفته تا چوپان و سارنده تا که بر لمظنه
 من بختیم با و در یک نفر بناروی در تمام ملکیت منت به چشم بر حال بود که گفتی
 که در آنها هست که از زمان تولد ابد صاحبون هستند اما نکرده اند و بواسطه روغی که
 در پیشانی و صورت میالند که از نظر ما و محفوظ باشند هیچیک از آنها سبب فقره نمی



TIBETAN HAIR BRACES AND FLINT AND STEEL POUCH

شده بود که بکسر که بهتر

نیاید با وجودیکه بن از دبار آنها قهر است لیکن از دور راه قش خوبی دارند
چونکه عادت کرده اند با پای سنگین روی سرشان بپزند و سرش روی شان
قشک وضع شده بدین لحاظ که نشان کوتاه و ضخیم است عضای پستان پستان
خوش طفت اند نه خیلی کلفت اندام و ضخیم البدن از دست و پاشان معلوم میشود و یا
بر قوت باشند ولی نکستماشان نرم و نازک نیست بدین لحاظ کارهای لطیف
و نازک از دست آنها بیرون نیاید اما روی پخته زن قبیله از نوع مرد است هم
قبایا منزه است و هم طبعاً مهربان تر و دقت نزدیک چادری میسبیدم مردان
از کثرت خوف بیرون آمدن سر راه مار میگردانند ولی زنان میان چادر نشسته اند
میگردانند کمر اتفاق می افتد بدون کمر و تنگ با ملاقات کنند و این موقع چنگ
همدم از دوستی و اتحاد میزند و زنهای کمتر از مردان محجوبیت بکار میبرند و متصل در
کمال آزادی صحبت میگردانند بلکه مردان را در میسبیدند با آوردن و کرده بهر شدند
زنان قبیله مثل مردان شلوار و چکمه میپوشند و قبای بلند زرد با آبی که ناسته با
میرسد موی سر را در وسط سر میزند و از کلاه سر تا گوشش کرده که اخته میاند بعد موی
حلقه های کوچک زیاد و طرف سر میکنند و سه بندگی می بندند که آن بند مارچان

و دانه های سنگین و مسکوکات نقره و رنگ میا و نرنگ میا و نرنگ میا و نرنگ میا و نرنگ میا
و نیکو گوی خود را بطور زینت میبندند خیلی بجز و میاند و برای بودن قلوب
عشوه میبندند زمان متولد شدن آلات زیاد و بکیو میا و نرنگ میا و نرنگ میا و نرنگ میا
و پول مسکوک بکیو میبندند و پانین بندگی و سه رنگ نقره و مارچ میا و نرنگ میا
که زنان در و محلی از صدای رنگ معلوم میشود و خان خانم نزدیک شده اصل
میدانین زینت را میبندند از چه و فست است خیلی پسندیده است و عمو مایل
این قبیل زینت هستند زنی بکیو زینت میبندد و حلقه های بسیار
زرد و طرف سرش مثل یک باله زینت چوبی نهاده و نیکو های مرجان و بلور
سنگ طخت با آن حلقه چوبی نصب کرده بود زینت تر بود بقدری سنگین بود
که با بیهوش آنرا بکیو و آلات و دیگر نصب کرده بود و بکیو میا و نرنگ میا و نرنگ میا
نقره بزرگ بکوش و کیمیا و بچند بود و گردن بند سنگینی داشت از مهرهای بسیار
و سنجاقهای نقره میبند و این زینتها بغیرت زیاد و میبندد و بچند مهرهای هر یک
ولی وضع و طرح لباس تمام زنان در همه ایالات یکی و یکسان بود و غلب یک کمر بچری
نقره میسبیدند کثرتی و دست بند عمو بیت تمامه داشت

فصل خانه و خیم

وضع ازدواج قبی با خالی از مرز نیست هر چند میدانند پیش از یک نفر زن بتوانند
نمود ولی کم اتفاق افتاده است که بکمره در وقت پیش از یک زن بشمار کنند و ترتیب ازدواج
آنها از قرار ذیل است

اولا پسبیده نمائند که در وقت زمان بی شوهر منوطین قوم نمیدانند اخلاق هند
و عصمت چیت با خیال شکل است بنون زنی بی عصمت در وقت پیدا نمود با وجود این
بی تریقی امور رفتار زنان بهتر از آن قسم است که درباره آنها میتوان تصور نمود
زنان اینجا مثل زنهای سواک خیلی ساده و درستانه و عثمایی شرم و حیا دارند چون
قبی که کرشمار و خری میشود قبل از معاشرت ازدواج میفکند که قبول خواهد داشت و بعد از
عادت آنچنان با اتفاق پدر و مادر و برادر و بچه در نامزدی خود و کسان زن که قبل از
وقت مهسوق شده اند روی جگر نشسته مظهر و در آنها هستند پس از تعارف
معموله پدر و داماد از طرف فرزندش دست نامزد را میخواهد اگر او دست داد پدر
داماد یک فرص کرده به پشانی عروس می چسباند عروس هم به پشانی داماد همین
نوع معمول میدارد ازدواج تمام میشود و آن دو نفر بعد از آن دشوی خواهند بود



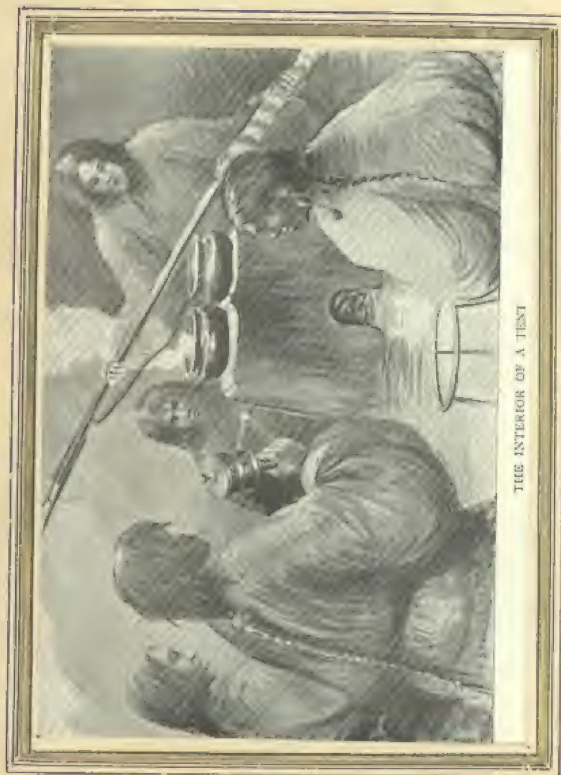
TIBETAN WOMEN AND CHILDREN

تایوان واطلاق

اگر معبدی نزدیک محل عروس باشد بدل و خودگی برای تمثال بود او منوניה با
 خدام معبد میهند و اگر معبدی نزدیک نباشد زن و شوهر طرفتی که نزدیک
 است طواف میکنند و اگر غل نزدیک نباشد طرف چادر از طرف بسیار زمین
 طواف میکنند تا دو هفته هر روز این کار میکنند و هر روز قربانی مینهند و رسوم
 مذهبی عمل میآورند و چنین شراب و طعام زیاده میدهند و میاشامند پس از دست
 منوهر زن را شوهر داخل چادر خود میرود هر چند قانون تبت کتبی است میشود ولی
 در باب رفتار مرد با زنی در شقوق سخت است زنان از دواج بازمانده آفتاب
 در آسمان میدرخشد با احدى نباید رس اندازی کند و بعضی از فصول سال یعنی
 در بجه بر کرماندشت سر با نعل خاکی با زن ممنوع است و نمیکند و شرفتی شوهر میکند
 قطعه مال شوهرش شهابت بکمال تمام عاید میشود و باینطور که اگر فرزندان یک
 خانواده ضمیمه بزرگ خانواده دیگر را بخلع خود در آورده تمام خواهرهای کوچکتر عروس
 زن او میشوند و اگر خواهر دویم را بخلع در آورده خواهرهای کوچکتر از زن داما
 میشوند و اگر خواهر سیم را ببرد هر چه کوچکتر از آن است زن داما محسوب میشوند و مت
 علی بنده و چنین اگر داما بر آورده شده همه شوهر زن برادر خویش محسوب میشوند و با وی

معاشرت نمایند و اگر عروس خواهر داشته باشد برادران او هم معاشرت میکنند
این ترتیب ازدواج ساده ولی تجلیت نیست و قضیاتی تهذیبی نیست بلکه از میان
همین طور بوده و اگر بواسطه علم و رفاه زنان قبیله و منجر خیل و مفاسد بسیار میشد گشتی
نبست اینکه فساد برون نمیکند بواسطه بی ثباتی و بیست فقراتی زن و مرد قبیله است
و اندامی در آن مشاهده نمیکند

از یکی پرسیدیم اگر جوانی دوین خواهری داشته ازدواج در آورد و سایر خواهرهای
کوچکتر زن او محسوب بشوند بعد از آنکه مردی خواهر بزرگتر بعد عروس کند چگونه خواهد شد
ایام زنهای مرد اولی زن شوهر داماد و بی می شوند گفت خیر آنوقت باید آن داماد
بهمان یک زن خاقت کند ولی اگر شوهر خواهر و بی هم میرود و شوهرش برادر داشته
باشد آنوقت آل شوهر خواهر بزرگتر میشود خیلی تعجبات با وجود این نوع ازدواج
ابداً بخل و حسد در میان زن و مرد قبیله وجود ندارد و نزاعی که بین آنها واقع میشود
غلبه مربوط به بخت داری یا ترغیبات و فانی چادر است زنهای قبیله با هم میشوند
نوعی ترتیب کار را می بینند که ابد نزاعی روی ندهد و همیشه در صلح باشند مثلاً
اگر زنی شوهرش چندین برادر داشته باشد آنها را بکارهای مختلف روانه میکند از مثل



THE INTERIOR OF A TENT

معاشرت

شبانی یا کب یا کار و بکر شطرنج از برادر یا میانه تا زمان غیاب سایر برادران او
 باین معاشرت میکنند و اگر یکی از برادران برگردد او میماند و آن برادر که در خانه بود
 عقب کار میرود و بهین پنج تا آخر سال تمام برادران بنوبه هر آن زن میشوند
 طلاق در وقت مشکل است بشرطی که در هیچ لاشه او از یکی از زنهای قبلی سؤال
 کردم اگر شوهرت توان یکی ترک کند یعنی مطلقه نماید چه خواهی کرد جواب داد او
 میپرسم چرا مرا عوسی کردی روز اول مرا شک و عاقله با هوش و مهربان دید
 حالا باید ثابت کنی که این صفات در من وجود ندارد بخمال آنکه بنفشان من محبت
 او را بر میگرداند ولی جمعی از بختیها که اوقات ترک زنان خویش را کرده بایات
 بعیده یا انطرف حدود مملکت میروند این اقدام برای برادران شوهر قدری سخت
 است زیرا که نمائند مالک زوجه شوهر ترک کرده میشوند بطوری که شوهر زن بیزار
 برادران آن متوفی وارث زن بی شوهر میشوند

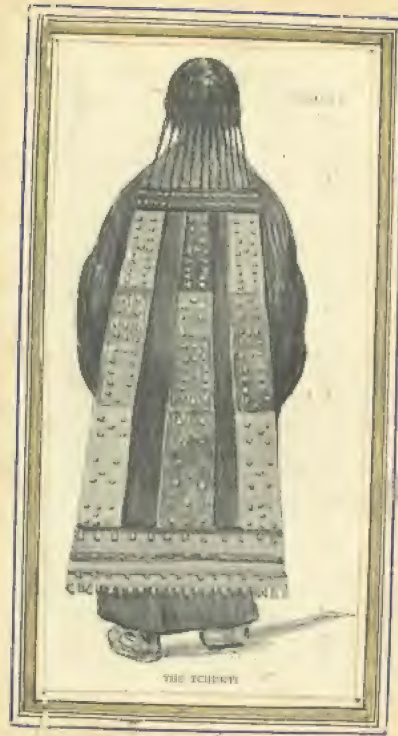
یک مرافعه شعی در دبار جوگنک بن در شهر ناکلا کوت از فرار ذیل روی داد شوهر
 زن قبی و فاخت کرده بود و او شش هفته جوانی شده بود که بیست سال از او میگذشت
 بود بخاج او در آمد برادر شوهر آن زن از لسا آمده مدعی شد که او زن من است

باد جو یکد او نامزد بهتری از خاندان مهری داشت ولی زن از وی نبود شوهری را
 که خودش انتخاب کرده بود از دست بد پس از نماز عات بسیار که فاجعه آنها
 روی داد و برب غانون قبی زن مقتدر شد زیرا که مال برادر شوهر خود بود ولی پول را
 لا اء (عالمای قبی را) میامند (بقانون خرج دادند جو یک بن بطور حکم کرد
 که اموال زن میبایستی سه قسمت شود یک قسمت مال لا اء یکی مال برادر شوهر و یک سهم
 مال خود زن باشد ضمیمه از وی شد ولی وقتیکه دهمت از مالش از دست داد
 بامید آنکه صلح واقع بشود جو یک بن حکم کرد چون زن در دو مان شوهرش غایب
 و غایب شده باید هر چه دارد از وی گرفته شود ولی زن را پیش از کاتونی بود که
 فعال جو یک بن را فریب داد یعنی شبانه به باب و چادر و اثاث الهیت خود را
 جمع کرده فرار داشت که طرف سرمد و خود را به پناه انجلس انداخت ترتیب نشستن در
 معین نمودن فعال در رتبت وضع خاصی دارد این نیست که باید طفل شبانهست بیدار
 و مادر داشته باشد و نه ترتیب معقول دیگری دارند بجه که بدینا میاید بشود مال
 این یکی باشد نه مال دیگری از قرار ذیل معین میشود مثلاً یک مردی دو برادر و چنانچه
 اولاد دارد اولین اولاد مال او است و دیگری مال برادر اول و سیمین مال برادر دوم و



A LADY FROM LHASA

خانم لاسا



THE TCHINCHU

دع کبریا نیت

چارمی از مال شوهر اول است قانون عدالت در وقت جنین محبت و لی ضایع
 نمودن و مژگان بکر خلاف شرع است و بعضی اوقات اگر کثرت بشود عاده بر آنکه
 زانی و زانیه مورد شتم میشود زانی را جرم میکنند شتم ترا نام سباست آن است
 که باید بدشتر لباس و زینت بدهد ولی اگر مردمان طایفه باشند و از این معصیت
 که او را بکناج خویش در آورده بدین طایفه بپایند او و اقوام و دوستان و مژگان
 آشتی میشود و اگر بر حسب اتفاق دشمن را در محضر حاضر کرده مورد شتم و تحقیر نمایند
 و مرد را ضعیف شود او را بازواج خویش در آورده و دشمن را کشتن شده باشد آنوقت
 کاری میکنند که بچه را مرده بیرون بیاورند و اگر شوهر باشند ما و را تا زمان تولد بچه
 باید نگاهداری نماید در آن حال بچه مرا مرده مال مرد میشود و بچه را مرده کی بدنام میشود
 بیکر و در حد زمان زفاف بید زن شان زده ساله و مرده بیده یا نوزده سال داشته باشد
 وزن نماید بیک از عرش بکند و کسین میشود من یک زن چهل ساله را دیدم که بچه چند ماه
 داشت ولی عموها زنهای غنی در همان زمان شباب طراوتشان برود و کسینیت
 رسم شوهر کردن متعدد آنها هم چهار ساله ضایع میکنند و هم سبب تجدید محبت
 قوت میشود لایق باید پیشتر عرب باشند و با زن معاشرت نکنند ولی همیشه بهر خود

و نمیکند کاهی دست از پاها میکشد ولی از سیاست میگزیزد ولی اگر بزن شود
 در جمع نشوند باید بقدر دارائی خود بشوهر زن زاینه جرم بد و مصلح جرمه را پسندای
 خانواده با دوستان معین میکنند با اگر حکم رجوع شود قانون معین نماید که حق
 باید جرم بد در حالات معمول اگر کسی بزن شوهر دار معاشرت شود جرمه او یکس
 و میوه خشک و شراب است که بشوهر داده چشمش او فرو نشیند و هم تلافی خلعت او
 بشود و اگر زن متشنه مال فلان اعیان با یک مرد پستی معاشرت نماید زن را
 قاتل زاینه میزنند و شوهرش بدنام میشود زانی را پس از بیدار آلت مردی اگر زنده
 ماند و نمره از شر و آبادی پرورش میکند اعیان و معدودی مردمان متمول که

بیک زن فحاشت ندارند بر حسب شرفی که

دارند میتوانند هر قدر مضطرب که

میل دارند نگاه دارند

فصل نهم

شیخ جنازه بتی با قدری شمشیر بال شوکا است که اگر بخوابد و خاکسارم
نکرده باشد بود برای دفن اموات بتی با عادات و رسوم غریبی دارند قانونی که
چندان عمومیت ندارد و بلاخطه قلمت سوختی خطه جبار لاما و متبولین را بهمان
رتبی که شوکا میوزانند اینها هم میوزانند فهم دیگر که معمول عموم است نیست که
جدا آدم را دو لاکر و میان پوست بید و زنده و در آب میاندازند ولی از همه
معمولتر و بدتر از اینها است جدیت را میزد با لای قلی آنها لاما بعضی دعاها و
شاه میخوانند بعد شمع کنندگان هفت دفعه هر طرف بیت طواف میکنند و دو
میروند آنوقت غراب و کلاب جمع شده جدیت را بکند که کرده میوزند اگر غراب
بیشتر جدیت را بخورد خاندان و دوستان بیت خوش بین میدانند لاما
میگویند اگر زنان جات آن بیت مرکب معامی زیاده شده باشد کلاب و
سباج بیشتر از گوشت مدین او سهم میبرد خلاصه بعد از آنکه و بدند قدری از گوشت
مدین بیت خورده شد و ساعت معین لاما و سایرین چهرهای تیره که دعا
خود را هر خانه میروند بهلوی بیت هفت و دیگر طواف میکنند و آنرا از طرف



زنی است زنده و زنده و زنده
از ایشان است

بسیار به همین حرکت میسند بعد از چهار تا نو طرف میت و لا، اما نزدیک میت
می نشینند آنچه از گوشت میت باقی مانده باشد با نخل میزنند و میانی که از نیمه بالا تر است و
موجود دارد اول یک نعل میخورد و و عالی بخواند بعد بسیار با ما هر یک نعل میخورد بعد
دوستان و خویشاوندان خود را بروی میت انداخته هر یک یک نعل بریده در کمال لذت
میخورند اینقدر گوشت بدن میت را میزنند و میخورند که نخل همچنان دیگر خری باقی نماند
حقیقت آنها را اینکار نیست که هر کس یک نعل از گوشت بدن او بخورد روح میت میرد
با آن دوست دیگر نماند خواهد بود و اگر غراب و کلاب از خوردن گوشت میت
سیر نشوند علامت آن است که بدن میت سالم بوده و برای اکل خورشان خوب است
و اگر آدمی از مرض و یا دوا خون میبرد و به نعل تعقی که در جسد او پیدا میشود غراب بگوید
نوک میزنند حتی سگهای کرسنه هم نزدیک میت میروند آنوقت هیچ کسری از لا
پس از دعای معموله نزدیک جسد میت می نشینند و تا وقتی که تمام گوشت بدن
میت را نخورند بر نمیخورند دوستان و خویشاوندان عاقل و طبع بهیمن کمتر است
و عقاقدشان بر میت که چون سباع گوشت بدن او را نخوردند به نعل معاصی است
که خداوند او را عقیق کرده و گویا بهتر از لا، با که بنامین معبود و آن آدم کنا بکار



طرح صلح بکنند پس لامام میگردانند بخورنده اگر بقدر کفایت لامام برای خوردن
گوشت حاضر نباشد بقیه حبس را با دآب میاندازند یا آنکه فوادم هر یک بقدر آن
خورد و بقیه را در همان غل میگردانند که خوراک بسباع شود یا برور بپوسد.

منقول است لامام میل و ششهای زیادی برای خوردن خون انسان دارند و میکنند
چون تقویت بدن میکنند و پوشش و دغاوت را زیاد نمایند و نمیکند بر عاقبتی را که
مسموم نباشد میکنند خوش را فرو میدهند و گاهی بواسطه کیدن خون زخم مزمن
پیدا میشود بعضی اوقات استخوان کله سر آدم در صوامع آنها دیده میشود که پراختن
آدمیزاد است لامامان بوجوهر غش از آن خون میکنند همچنین کفایت میکنند ذکر
آدم خوری لامامان اگر بخواهم تمام و کمال شرح بدهم طبع خواننده متعجب میشود اگر
بکلامای متعددی بیاورم و قهرمی و فانت کند یا قدری از گوشت بدن او را در مضره
را بادی میکنند با قدری از گستر او را اگر بخواهند شش در تمام قفسه این قفسه مقابر
زیاد پیدا میشود اگر کثرت این مقابر چنان معلوم شود که نصف حجیت قفسه بستی
را بدیده باشند و الا مقابرشان را بقدر

بلند میکنند



THE CASE IN QUESTION

صورت نم بتر

فصل نهم

صبح که از چادر بیرون آمدم دیدم طغراب و غلغلۀ غریبی میان تنگی با برز کرده
 جمعی از سواران با لشکریهای فتنه ور و کرده اند و از میان چادر نیز لشکریهای خود را
 برداشته بموا آنها رشده دیدم مضطرب من مشغول طغی غذا بودم آنها را نمنا
 کردم به منم چه میکنند در پادشاه و دین نفوذ و دین علی بالیه مخلصه غریبه بنظر سوار خونی
 آمدند همه بطرف آمده قدری دور پیاده شده پسندادند سر کرده ما جلو آمدند بکنفر
 لباس پوست کوفته در بر داشت از همه جلوتر بود و از فرمایش معلوم شد خلی
 منگبر است نزدیک من آمده پس از ادب معموله دست خود را تکان داد و گفت اگر
 شما برگردید بشما یک کوفته با یک بز تعارف خواهم داد من فوری جواب دادم
 من بشما این تعارف را میدهم برگردید و حفظ چنان شتی نشانه او زدم که روی
 زمین بین افتاد و شکر که از دور پسندادند و این حرکت را بداند بلا تأمل رو به فریت
 نهادند و من نصب فرمودم بر خاسته تا که کنان دست تنگی با بقدری چون اند که ما
 از فتح این سرعت بخور بایدیم و نصیبیم دشمنی نداریم که بتواند با ما روبرو شود
 بدین طایفه میباشیم بهر حال غذایمان را صرف کرده یعنی با نجات دادیم آنروز

تنگی با با دیگر کاری نداشتند آنها بیکه فرار نکردند و رشده میان سپاه چادرها
 خود و هیچ و بیگانه بیرون چادر جنت نکردند و پادشاه مثل این بود که همه چادرهای
 خود رشده باشند من مشغول نوشتن روزنامه خوشده تصور بر یکی از چادرها را
 برداشتم و چادر خود را گندم راه با پنبه خوب بود از میان صحرائی غلغلۀ میگذشتیم
 بدون آنکه بطرف ما برسد بطرف جنوب شرقی ریشم طرف شمال یک سلسله جبال
 بود که مثل پر برف داشت از مقابل یک تنگی که ششم ما رسیدیم یک دیوار سنگی
 دیگر که انواع استقامت شماروی سنگ کرده بودند از قدیم الی جدید و چمن روی
 استخوان و شاخ گاو سر آویخته بر سمت جنوب سمتی که چکر و دو پیر بزرگ بود و سوار
 که ما در اردو مغلوب کردیم از همین راه رشده اند ما هم از آن رسم با بوبای آنها میترسیم
 میاستی از یک رود بزرگ و چند رود کوچک عبور کنیم به خط کندن چکر و لباس
 خیلی راحت داشت بهر حال لباسمان را گنده روی بزرگ داشتیم و بغیر روز یعنی
 از نظر با نظرف ما بر شمه و حرکت میکردیم فقط یک لنگ نماندی بخود بسته
 بودیم حال پست زیاد دیده شد از اینها که گذشتیم تا سی میل مسافت را با
 چشم میبویستیم به منم آفتاب نهایت گرم بود و زمین با قاق پشهای داشت زیاد

در هوا پر بود از سه نای پای مار متصل شش میزدند خیلی صد مر با و ارد آمد در حال
 رست یک نهری توقف کرده آنجا را اردوی پنهان نام نهادیم پس گام
 غروب کثرت پشه بقدری شد که ما دیوانه شدیم ولی وقتی که آفتاب بجای غروب کرد
 و میزان آلودگی و سردی رجه رسید ما آسوده شدیم شب دیدیم جمعی از سواران یک
 میلی با تپانچه میروند شکی نبود آنها میروند کاکل از آن دولت را از حرکت مصلحت
 که نتوانند جلو گیری کنند

فصل نهم و هشتم

موقع شست و شوی بدن رسید بود آب رودخانه بقدری صاف و مطبوع بود
 که نوبت خود داری کنم اول لباس خود را شسته در آفتاب گسردم خشک شد بعد
 با صابون دست و صورت و بدن را خوب شستم و شوکر دم مدتی بود از این فیض
 عظمی محروم بودم چون هوا بد شدیم خود را خشک کنم در آفتاب بپاشم و بدنه خشک
 شود و بدم طرف پاهای که ما از آن عبور میکنیم تا ناکوه است و یک تپه مرتفع تر
 دیگری است که ارتفاع آنرا سابقا معین کرده ام فیما بین سلسله قلات و کشتی است آن
 طرف دره جبال مرتفع بر فرازی است اما شایه زیادی در پاهای آن غلظت می کرده



TIBETAN CHILDREN

فصل نهم

بودیم و کنار رود و بر ما پرتو ترا که خیلی عرض جفت و سریع است چادر کوچک خود را
بر پا کردیم و کلاه کوزن و آمواز پهلوی بپوشیدیم و کمی قبل از غروب آفتاب رستم
با لای قالی بر نیمه بستانم گوشت تازه بجا در خود پیادیم در پی یک کله مرال رستم
در پی پخیل از چادر دور شدیم و به نام یک شد و در جهت رخت بپا کشیدیم تا
لوگتیم چادر خود را پیدا کنیم زیرا که گشتش بغیر و شده بود و هر جا نهادیم صد کردیم
خوابان برده بود یک پناجکای برای چادر پیدا کرده بودیم که هر شب آن
موضع همه مثل آن غلط بود پس چادر را سوختیم پیدا کنیم پس از آنکه مدتی بصدای
بلند غارین خود را صد کردیم چادر نیک صدی مرشیدند از اثر صدای او آن
راه چادر را پیدا کردیم صبح دیدیم در ساحل مقابل رود یک اردوی بزرگی در یک
میلی پدایت مکن بود از آنجا پخیل آذوقه نموده ولی بواسطه جریان سریع آب نمیشد
عبور نمود بعد دیدیم طرفی هم سپاه چادر زیاد است لهذا از روی ندانست خود را
بجهر انداخته اطراف رود برویم بعضی از قبیله اشافان پهلوی بپا کشیدیم یک
بزرگانها خریدیم چون هیچ سوختی نداشت برای افروختن آتش پیدا کردیم بزرگان
کاه و آشتیم برای منزل دیگران چار و خانه چندین شب داشت که غلبه شش میزد

میشد تمام آن محراب بقاعده شده بود بزرگترین شعب خلی عریض و عریض بود
 انداختن آنکه از آن عبور کردم و در هندو آن رفتم و حال آنکه میاستی راه خود را مخفی
 کرده بستم هندو و زبانی زدیم تا چندین میل از آنجا که کل فرورفت با آنکه تا
 از نو در آب میرفتیم هر چند کمک فصد یعنی ما چمن دیدیم و لی بیشتر روی آنها
 ایستاد تمام فصد شالی این محراب است بزرگ متصل با باغچه بسیار صند غلب
 بکل فشی شده و به کمال فرو میرفت خلی خسته و خسته شده بود و نذر که چون بکل می
 نشستند خلی دست و پا میزدند و پیرون پانصد کی و دو دفعه بار و پانصد نذر انداختند
 زیرا که فانی میباشتم آنها را خوب محکم بنیدیم بهر حال من و جان شینگ بار را با یکدیگر
 نزدیک قال که رسیدیم دره و ما بهر زیاد و زمین خشک بود و دیدیم از دهنه ای که در
 شمال بود و در زیاد و بهر برود و میل و یکدیگر کردیم هم خسته شدیم و هم لباسی را که
 بر خست زیاد و صاحبون شسته بودم غرق گل شده بود و در نهر همراه داشتیم یکی چایند
 سبک لازم و دیگری حال دیدم بزرگ و حال بنشیند از چاندن سبک پرسیدم
 آنها چه شدند گفت آنجا یک محراب بود با بزرگ نذر که نمی توانست بزرگ کشیده
 همراه ما باید طرف ما چپ قل و مانعی نبود ما و درین نگاه کردم دیدیم هیچ اثری



زن تمبر

آنها باقی نیست چلی او قائم نمی شد که هر زو و زلفش نشدیم آنجا نیکه او ماند
 بود و جماعت قبی زباید بود و در سیدم مبارک باو غالب آمد و نیز از او گرفته باشند
 باز تصور کردم که چون او آدم شخصی است مبارک او را کل فرد رفته شوند است خود را
 بیرون بکشد خلاصه چاندن سبک را با نیکه دارم مبارک را باقی بود و خودم
 بتخص حال و بزرگتر شدم چندین میل در میان با قاف و مرداب رفتم ابد علانی از
 آنها دیده نشد نزدیک بود دست آنها بردارم و بدم قریب نیم میل جلو چری در
 میان آب حرکت میکنند رفتم و بدم بزرگ و قدری آنطرف تر حال صاف افتاده
 و بکل سپیده است و در اضعف غالب آمد و بود هر چند نفس بکشد ولی بکل پیش
 افتاده بود افتاده بود و بوشی بکار برده و سر غلب بزرگسازم بازوی خود بسته بود
 بر بخت بود و حرکت بزرگ که من او را پیدا کردم نه نشسته او را پیش زباید و او را
 تا کم کم حال آمده بازوی او را گرفته آهسته آهسته خود را با چاندن سبک رساندم
 نصف شب رسیدیم نزد یک شرباره که اردوی بزرگ قبی است

واقع در دهنه یک سلسله

قال بزرگ

فصل نهم

دنباله نزدیک اردو رسیدیم قریب بت سگ بنا کردند بطرف ما پس کردن
بعد گفتن از جا و تهور نمود و پروان آمد به چند چه خبرت که یکدفعه فریاد برآورد ای درو
ای درو کماک کینه کماک کینه غفلت در میان تمام جا در ایشان غفلت و دلالت نشاناد
یک دقیقه طول کشید که هر کس از جا و تهور پروان چه به طرف و بطرف میبود
باید داشت جرب عادت و رسم نمی ناما فرای قتل از غروب و قتل اردو شود و اگر
غروب که شسته و قتل شود باید قتل از وقت کس و ستاده اطلاع بدهند یک
غفلت نصف شب و رو کنند اراده یک مذارند بلکه مخصوصان قتل و سرقت است
و جناس من سبی کردم رنج اضطراب آن مردم کجیم کف من بیج اونی مذارم ولی
بیکس کوشش بحرف من بمباد و در آمد و شد و اضطراب بودند و پوزن با یک
مسک شیز نزدیک آمد و مسک با زمین نهادند و التماس کردند که با ما کشید
تعب زیاد کرده اند بجای آنکه گشته شوند و دیدند یک رو به بنام کرشن این انجام
اول شدیم بنیت آنها شد طول کشید همراهم کرشن با وجودیکه کلی رنج سوزن
آنها شد ولی نسبت با کمال و برفا رفت و در از عدم قبال انجام سوایم آتوقه تحویل



مقبره سنت چولدن



مهر سر انسان

کنیم تغذیه شد غذا را برای کفایت خودمان هم نداریم ما هم بزرگش با کشت
 آن بیشتر تغذیه قناعت کردم اسبابان را جمع کردیم که صبح زود حرکت کنیم
 شب میزان الهامیت شش درجه زیر صفر بود و هوا بی اندازه سرد شد قدری
 پیکل از قبیله خریدیم صبح زود آتش خوبی افروخته و غذای خوبی پس از خوردن روز
 کرسکی بنا کردیم شمال غربی این موضع که سیاه چادرمانزل و ششده گشته بود
 که از وسط آن در دهانه کوه رود و عرضی جاری بود معلوم شد آب برف بود زیرا
 که هنگام جریان آب پر زور و غنی آب بیشتر بود و صبح خیلی زود غنی آب چند
 فوت کمتر شده بود با خیال عبور از آن خیلی سخت بود از بار بار که نام این محل بود
 تا ماسخی در امتداد رود حرکت میکردیم هر جا خیلی صاف بود تمام سلسله جبال
 اطراف و قبال حول و حوش و صحرا و دشت خوب نمایان بود قبال جبال بلند
 تمام مخروطی شکل بودند یک قلعه مربع بلندی دیدم کفم باید کوه او درست باشد
 پهلوی آن یک قلعه بلند دیگر مخروطی شکل بود ولی نمایان بلندی و شکوه قلعه بود
 نامی در امتداد رود می رسیدیم بجایی که بطرف جنوب شرقی مغرب می نمودیم
 شدم اینجا از رود بگذریم با وجودیکه آب تا گردن رسید بطور ناخواسته گدازیم آنقدر

رود مثل راه دیر فوری تمام مرداب و علو آب بود جلوتر از شنبه دیگر جو کردیم که تمام
آنها عریض و عمیق بودند بگذرند دیگر میاستی از رود بزرگ جو نمود که هم عمیق است و هم
جریانش سریع و عالی از خورشت بطور ح و خم رود جاریست و اگر نخستین مسافت را در
نصف بگذشتیم چاره نبود چرا که از رود بگذریم و اگر نخستین میاستی برویم لابد
بودیم و قهالت بگذریم در اینجا شنبه دیگر حمل شده آب خیلی زیاد تر شده بود حالا که
میاستی دیگر کنیم بعد از ظهر است و آب متهای طبیان را دارد چند نقطه را در نظر آورده
خوابیم جو بگیریم دیدیم محال است لهذا صبر کردم روز دیگر صبح که آب کمتر شود جو بگیریم

فصل ششم

چنان معلوم شد که برای باری این قطعه ملک را خوب می شناسند زیرا که هر وقت
راه را کم میکردیم آنها را جلو می انداختیم ما را باز می نمود و میزدند حتی هر وقت هم که آنها را از راه
خارج میکردیم میزدند از هر طرف که میل خود میزدند با یقین می دانستیم که راه درست میروند
چرا مشخص بود که ملک کوره را می معلوم میشد آنها از اثر بای قبی با و نسیم بزرگ و کوه سفید
و آب علف صنایع شده روی زمین خوابیده بودیم خیلی اطراف رودخانه اردوی دیگر
بود مرکب از چاه شصت سباه چاه در قریب صد بزرگ و کوه سفید قریب آن شغول چاه بود



سبب دشتی

در این نقطه دیدم برای باری سیرع تر از جای دیگر حرکت بکنند که نفع خود را برده
روند یکی از عللین سبکی بطرف آنها انداخت که برگرداندند نزد و در شدند جریان
آب بقدری پر زور و کف رود بقدری نرم بود که هر دو فرو میرفتند و چون باز پیدا
میشدند سطح آب میآمد بر عت بطرف پائین رود میرفتند با خلی مضروب ابل شدم
و برای چاره چاره اندیشند ما کنار رود میرفتیم و فریاد میزدیم شاید بهای صدا
انگیزد رود بروند ولی انوس آنها را قوت و قدرتی نبود که در مقابل جریان آب
بروند هر دو در وسط رود بهم حوزده بار دالان یک بزرگ کون شدند حیوان چاره
چون بایش افتاد برای حفظ جان خود متصل دست و پا میزدند و فریاد میزدند جستم
میان آب و بر عت بطرف آنچنان شناسا کردم شاخ آنرا گرفته بود و دست فرج پائین
رود آنرا بجل کشیدم هر دو سالم جستم ولی انوس پائین و باران دست و شستیم
پیدا کنیم از این خسارت زیاد از حد شام شدم با محض همان کمر در کمر میان آب شستم
در محض بار آمدیم آب بقدری سرد بود که بدلم نزدیک بود مثل یخ منجمد شود با این
شدت سرما خوردگی با لمل بایس دست داد جای که بار افتاده بود محض آب تقریباً
بیت فوت میشد و کف رود خانه گل نرم بود بار بود و نه ثقلی که داشت در گل فرو

رفته بود ریز بار بقدر آب ریش کارشگی بود بهر حال دفعه دیگر غوطه زدم و قیچی بزن
 حجم آب ریش ثقل آب بقدری ریبار بود مثل اینکه مرا میان مکمل که هشتاد باشند نزدیک
 بود تمام بدغم خورد شود اگر بجای آب سربکاب شده بود و ریش این زیاده بود
 مخصوصا روی سرم فشار زیاد و او را آند ختم بقدری بنا کرد به شد زدن که پیش از باز
 نماند شو هشتم در آب زیت کم و حال آنکه در مواقع دیگر چندین دفعه در آب میماندم
 هر لحظه که از آب سرم بردن میاوردم نفس تازه کنم قییم شدت تمام میرود و ششم مثل
 این بود که میخواهد بهتر کند سن بقدری خسته شدم که دیدم دیگر نمی توانم دو نفر غوطه زور
 از آب عبور بدهم لهذا بار دیگر بار هفتم و با کمال خفت بزور آدم را میان آب
 بردم با وجود جریان آب بر محنت شاکلن خود را با مل رساندم تا با لباسها مانا
 کند روی شانه مان نهادم بودیم پس از آنکه سالها آنطرف ساحل رسیدیم چا
 کو ملک خود را بر پا کردیم عارین ما مسج برای بار غریق غرا گرفته بودند و بعد
 مجدداً با زمین در آب غوطه زدم شاید بتوانم بار پیدا کنم ولی سعی من بهوده شد
 اتفاقاً باریک از دست ریش محتوی بود بقوطبه های خوراک و غذای کم دیگری که همراه
 برده شسته بودم که شسته از خوراک کبکی که محتوی برشته رویه بود جزو آنها بود و انضمام

فشنگ زیاد و لباس عوفی و سه زوج کفش و فانوس و کار و تسبیح و غیره و غیره
 که بدست آوردم با آن بود که در شب ششصد و بیست و پنج آبی از بار بود حال آن
 مرکز شربت استیم و پنج نوع خوراکی نداریم نزدیکس دارم و کفش بجز آنکه در
 دارم آنهم سندرس و کت که شده این خرفی فشنگی هم که باقی مانده قابل آن بود
 که بتوان آن تمام نمود زیرا که خدین و فدیما آن آب افتاده بود و در ظرف پنج
 مد استیم خرفی و شمن هر چند دشمنی بود که با ما است و او را شوروی بر حال شمن
 بودند و کوشی من فضا منحصر شده بود و بصد و فم که مشعل بود بر سباب عکاسی
 و نقشه و روزنامه

فصل ششم و یکم

با شکم گرسنه و بدن خسته و پاهای مخرج فشن شده برایم هر چه را که میدیدم
 خنده مان و بیکر فاش اکثر اوقات تلخی و آزاره بخوردم خندیدیم آدمی که
 شکر گرسنه است روزی بیست و بیست و نه بار میخورد تا آفتاب از شرق
 مغرب برسد و همچنین یک سورتش و فشن مخصوصی بعد از خالی میسرید بعد از آن
 روز که سکنی عاقبت و تاب آوردم نمائند و حال آنکه ما عادت کرده بودیم خیلی در



بر بر غذا مجوز دیم سر و زگر کنند بر بر دیم برای یک لغو و لمان ضعف میرفت
روزیسم بن راه ارد و سیاه چادری نمایان تقریباً چهل نظر آمد بشکم کردند
شبان بطرف آنها رفتیم و دستک شیر بر خریدیم کمی را من کم کم خوردم و دیگری را
دادم بنوکر تا فقط چیزی که توانستیم خریداری نمایم همین شیر بود و بجز چیزی باقی نماند
لهذا راه نهادیم چشم ششخاص زیاد در راه ملاقات کردیم بعضیها مردمان بنک محضر
مؤذوب و برخی بنظر خوب نیامدند بهر حال از هر کس غذایی تمنا کردیم و هر قدر پول لازم
و انجا کردیم ابتدا شویسم چیزی برای خوراک تحصیل کنیم لازم چاره که مثل من حالت
کرسکی داشته باشد چال شده حالت غری با آنها دست داده بود آدم سر با خورده
خنه شده و شکم کرسنه و پامای مجروح چه حالی پیدا میکند روی پانی نوبسته
بایستد و اتفاقاً بکرم سوخت این دو چاره را دیدم محض خاطر من باین ملاقات شده
با خیال ابدال بکثایت نکشود و هیچ قسم غرضی از آنها بر دگر و دمیکنم بر
آنها غصه بخوردم و آنها بکردم کشتن کاری با نداشته باشد که بر تر از آنها هم بر
باید حتی اگر میریم شاد و رند باشند باز بکنه جان در بدن ما است هر کجا که بر
عقب شایم آمد و هر سه که روی بد شد ما را ترک نخواهیم کرد و دیدم چای

سبک را طاقت بجای از دست رفته تعجب او را گرفته بدوش خودم انداختیم کم
او ماری داشته باشد منم دیدم کم کم قیاب بشوم از کثرت حساسی بقدری حس
شدم که تب عارض شد با خیال بروی خودم بناورده خودداری کردم و دیدم
کوشم کم کم صدا میکند مثل بخت که توده ساعد میخورد تمام شود و فوت بدنی
مثل روغنی که در چراغ میوزد مشغول تا قصبه فقط عصاب مستحکم من تغییر
نکرده مرا حرکت میداد

فصل شست و دهم

با خیال ضعف میرفتیم ما رسیدیم بیک اردویی که مرکب از شست سیاه چادر
و یک قوادخانه کلی بود از شدت کرسکی نزدیک بود روح از جانمان بدر
رود و دیگر شویسم قدم از قدم برداریم ملازمین گذشته از کرسکی زیاده خسته شده
بودند تمیمی شدند پس فراهم آورده سوار شوند گفتند اگر طاقت باقی بود میآیدیم
ولی بکنیم قوت و قدرت و بیک باقی مانده ریتم نزدیک چادر ناامنی انجا افلا
مهربانی نمودند از آنها تمنا کردم قدری خوراک و لباس و دوسه اسب با
بفرستند قبول کردند قریب دویلی چادر آنها توقف کردیم شب خدین نظر از

آنجا چادرها آمده برای من تعارف آوردند از فضل آورد و کرده و بفره و بیکرشته
 محبت که سبب شایع آن داده شده منم سه چهار برابر شایع میگردد آورده بودند آنها
 پول و ادم زیاد و خوشند شد شخصی موسوم به آندو که میگفت کورکاهستم ولی
 مبنی بیکس قبیله بود شب را نزد من آمده و عده و او صبح چند برس ب برای
 فروش میآورد و او هم نایل بود با خوراک بیرونش با اندازه که تیانم خود را به
 ریس بنم قدری خوراک همراه آورده بود گفت بقیه را صبح با سبها خواهد آورد
 بعد یک لامانی از ما و بدن کرد خیلی مذهب و فطین نظر آمد قدری کرده و غیر برای
 تعارف آورده بود میگفت در هندوستان سفر کرده و ما کلکته رفته ام این زمان
 از اینجا مرجهت کرده میروم به لاسا چون مرکوب خوبی دارم چهار پخورد و یکر لاسا
 خواهم رسید سایر لاما و کسان دیگر هم که بدین من آمدند میگفتند چهار پخورد
 از لاسا با چادر آمده ایم که با صبح میگفتند زیرا که از سنگه لیکه که نزد یک سرحد است
 لاسا شانزده روزه میروند ابل این سبب چادرها چون سایر جاها هم درست
 این محل را گفتند بعضیها نوکسم بنامیدند و برخی تا جو در شمال ناکه بود میان یک
 سلسله تال که قبیله ای زیاد در آن نقاط بودند از او من این بود که اگر قصد

صورت کشی برادران



کفایت آذوقه بتوانم بخرم و آب هم خریداری کنم از بالای منگنه بر خود را و حسن
 شهر مقدس تا به معنی از طرف شمال سلسله جبال زیرا که شارع عام که بهیجا میروند
 جمعیت زیاد دارند و من بخواستم فنی الا مکان از فاطمی بروم که چند جمعیت داشته
 باشد و یکراکه مقصودم این بود تا چند میلی ایسا بهین لباس فرنگی بروم بعد از آن
 تغییر بدهم و دو نفر ملازم را در بگویم خلقی چنان نگاه داشته خودم تنها بشماره دار
 شهر شوم چون ایسا دروازه ندارد و حصاری طرف شهر است آنهم خراب باران و ده خودم
 زود نایل میشدم از بقیه یک دست لباس بقیه یک جفت کفش خریدم و یک
 کاکل مصنوعی از موی بز بکیش ساختم که با بقیه با مشبه بشوم چون زبان بقیه می
 توانم خوب حرف بزنم اراده کردم خود را کرده گنگ مصطفی کنیم چون غذای خوبی
 صرف شد بحال آمدیم و نیکو رفتم بخوابم بختین کردم که ضحی

عاقبت شهر مقدس ورود

خدا هم کرد

فصل ششم

شب بود صدای چند از خواب بستم و دوسه دفعه از جا در سوزن رخم به نیم صدای
 کیت احدی دیدم و یکدیگر بیتی هیچ صدائی نداده خوابدم صبح آندوی مزبور
 با دوسه نفر متقی با خوراک و هب برای فروش آورده بودند و بیکدیگر من و دو نفر
 ملازم مشغول خرید و هب بابت لازم بودیم دیدم صحبت زیادی از ما بین بعضی
 میایند بعضی پیشم نمی بودند و برخی با کلبه های اردو و غیره بدوش داشتند و چند
 نفری هم هب همراه داشتند بقدر آنکه دو ماه کفایت کند و قدر خریدیم بعد ششم
 آب انتخاب کنیم من و ملازمین را خوشنودی زیاد دست داد که بکند پس از آنجا
 بسیار و مشاق چهار کوسه بکند با کمال با دوقدره و از آن غیر مرقه و
 بر کوه های قشنگ غیر مرقه رسیده بیتی با چنان خوش سلوکی و مهربانی
 می نمودند و منی بطور ساده کی رفتار میکردند که ابتدا سوه غنی در باره آنها حاصل کردم
 و دو نفر ملازم من هر دو مال شناس قاعی بودند از پیدا کردن مرکوب بی اندازه
 آنها را بشت میکردند اول یکی را سوار شدند هتاهان کردند بعد دیگری را مین
 هتاهان آوردند چاندن سینگ یک مرکوب خوبی برای خود انتخاب کرده مرا



یک نفر از برای بکشتن

صد کردم به پیغمبر گری پسندم پولش با بد هم من اندر سو خونی در دل نشستم و دیگر آنکه
با تشنگ روی ووش نیوان سوار لب سرو مانعی شده از امتحان کرد و اندر
سلاح رفتم بطرف اسب که در صد ذری چادر مانجا داشته بودند من که رفتم خبی با
هم عقب من آمدند در هر یکی محمول است هر کس آبی که میخورد چند نفر اطراف او جمع
می شوند بدان لحاظ منم کاری با آنها نداشته بفری نختم و متبکی که پهلوی لب رفتم دیدم
خوب سبی اخاب کرده است مشغول نمید بودم بعد خم شدم دست دای لب
امتحان کنم که غفلت چند نفر از عقب مرا محکم کردند یکی گردن مرا گرفت و دیگری پستی
مرا و سینی پای مرا گرفت بر زمین زدند منم آنچه فوت داشتم بروز داده بعضی از
آنها را دور کردم و از زمین بلند شدم ولی دست سی نفر من حمله کرده مرا از طرف
احاط کردند مرا محکم گرفته دست و پا کردند مرا خطاب هیچ کردند چون ضعف یافتم
بمن دست داده بودند دفعه دیگر مرا زمین زدند و هر سه دفعه من با پای خود را
بکوشش زبانه باز کردم با هر عضوی از اعضای من که از چنگ آنها پرورن می آمد
با آنها بجنگیدم حتی دندان میگردم لک میزددم مشت میزددم از چپ و راست با آنها
حمله می کردم با وجود این کثرت جمعیت باز آثار خوف در آنها پیدا بودند از عجز است

من بود که اینقدر آنها را مغلوب کردم بلکه از بر دلی و خوف آنها بود و زیرا که من اینقدر
 قوت داشتم که تا مدت و بقعه بتوانم با آنها رزم و خور و کنم لباس من مگر که شد از
 اطراف کنند برای من انداخته چنان مرا از طرفت کند چو کردند که دیگر نتوانستم
 بجایم یک طایب بگردن من انداخته تا ب دادند از همان جهت بر من غالب آمدند
 عرض من طایب را بعد از آنکه کشیدند که نزدیک بود چشمانی من از حدقه بیرون
 پاید خفان من دست داده بکلی سحافت شدم بعد مراروی زمین کشیدم مفضل
 با گفتنهای میخ کوب مرا که کوب میکردند تا و قیاس من پیوست شدم بعد دستهای
 مرا محکم از پشت بستند و بهم غصای مرا طایب چو کردند من شدم

اسیر آنها

فصل ششم چهارم

مرا با اسخمال از روی زمین بلند کردند که باستم چاندن سبک مردانه در مفضل
 بیت نفر میبندید و بسیاری از آنها را از پا در انداخت همان زمان که از طرف
 بمن حمله کردند باو هم پیوستش بردند او هم در کمال شجاعت جنگید تا و قیاس کند
 دام او را گرفتار نمودند و با طایب تمام غصای او را محکم بستند و قیاس من شغول



MED. STARD-HOOR

خوابگاه



SHRINE, INSIDE TENT

تختگاه درون چادر

زده و خور و بودم شنیدم او بمقتضای خود را صد میکند که نعلبک چار جلد نعلبک برین
 و لی آن چاره را چهار نفر متی گرفته زمین زده بودند و از روی او برخاستند او
 آدم عاقلی بود هیچ دست دراز نکرد ما با خیال او را لکت زده و زده تمام پیش
 غناب چرخ کردند و از خانه جنگ صدی نفری شنیدم غناب و شب چهار صد نفر
 سر بار بست که در کین نماند بودند از کین کا بهما پروان آمدند ما را احاطه کرده سر
 نعلبکهای خود را بطرف ما کردند و خلاصه در مثل مغیرین خیلی شمشیر بسته بودند من نظر
 و آنطرف نگرستم به نیمه غار من کجا هستند و بدیدم تقریباً پانصد نفر عسکر مسلح برای
 گرفتاری یک مجلس ده ده لازم کردند و من حاضر شده اند ما با خیال جرئت کردند
 مردانه و واضح مقابلت کنند از راه خیانت و خدعه پیش آمدند و بمیکه فهمیدم اینجا
 عساکر متوجه لیس و سبکانه شدند که ما مورد شده اند راه را بر ما مسدود کرده ما را
 دستگیر نمایند منو استم از خنده خود داری کنم که دیدم بدست این نوع مردم گرفتار
 شده ایم لاابیکه شب پیش آنها را بگری و بدستی من میکردند و نفر فرستاد
 جیبهای ما را بگرداند از این فرقه خودم بچوبش آمد هر چه در جیب و فعلی داشتم بردند
 بعد بطرف باران و دیدند بعبههای یعنی در کمال جرئت میگردیدند از صدای

ساعتی که کار میکردند مضطرب و حیرتی در حال آنها پیدا شد و اما راست بخت
 میدادند و کسی میپرازد و حرف بگوید که اگر کار آنها در عقب نا و سایر آلات را که تیر
 بند او در کف آنها جان ندارد نکند را انداخته و لی تشکهای را که در میان بستر و
 در چادر بود در کمال جفا دست میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند
 فقط من میدیدم که آنها شکند میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند
 جزو اول منوبه آنها و من در دست یک کشتی طلا دیشتم که ما درم هنگام طغیان
 بمن القاش کرده بود و کفم این را از من بگیرد و به طره سوختی که دیشتم کمان کرده
 بیشتر تر بود و هم جادو هست شخصی که نر با نام دشت حد کرده کشتی را با د
 سپردند و غنم کردند و بکر اید من نشان ندید ما هر سه غنای قدیمی باشد
 بحالت الم و غم میدیدیم تمام اسباب ما را ما و کار کدازان زیر و رو
 میکنند تقریباً هر راضایع کردند و شکستند و اسبهای مرا میبندند و یکی
 از آنها است صدر و پیر بود چون چشم ما را و کار کدازان و سر بازان پول بود
 افا و همه سبب آن چشم دو شدند و با هم تفت کردند و در جای باز قدری پول بود
 آنهم همین طوفان شد از جوی خرابی که اسباب حیرت ربا و آنهاست باشی بود از



CHANDEN SING BEING LASHED

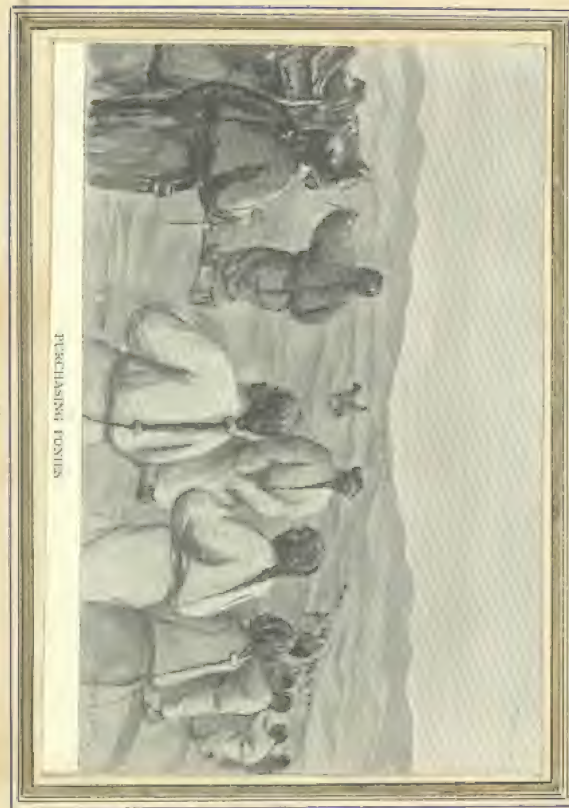
عذاب زلفه شوقی میزند



TIBETANS OVERHAULING OUR BAGGAGE

با دلاوری و شوقی میبند





پرسه‌چینی فوجیان

پرسه‌چینی فوجیان

کم کاستنک که پف کرده بودند صدویشتن را بنا کردند بایشان بدین یک
اسباب بازی آنها شده بود یک شور و غوغای غریبی میان آنها پیدا شده
و چنین چپ بایشان چپانند یکدفعه باد بایشان پروان آمد این اسباب جنت تنی
شد مخیر ماندند که چگونه چنین بپوشی با طماع کرده اند بپوشی که غالی شد
برین و بدستگون شمرند هر چه ازین فعلی اتفاقات روی میداد که اسباب جنت
آنها میشد من بردشت آنها میافزودم و جبرساندشان تنی ما نام اسباب بازی
مرا زبرد و رو کردند بجز صدوقی که مخفی بود بر آلات عکاسی و شیشه‌های عکس
عکسها از یکی دو چیز که اتفاق افتاده اسباب جنت آنها شده خیال آنها را مغرب کرد
و بواسطه بعضی علامات که ازین سرزد فوراً نام اسبابها را بسته مهر کردم و بفرموده
آن محل سپردند بعد بای ما را باز کرده خودشان سوار

شدند سرغراب کردن و اگر فوجیان

کشان بردند بان

منزلگاه

فصل ششم

وقتیکه فخر رسیده ام آخرین حرف من بعد از این بود که اگر ما از یکدیگر جدا
 گردیم هر بلایی که بر شما وارد آوردند کاری نکنید که آنها چنان کار کنند شما
 صدقه بستان آنها قول دادند حاجت کنند بعد ما بروند بجای داری شلخت بر یک
 چادر داری بزرگتر کشیده اند خارج ده فل چادر چند نفر پاسبان گذاشتند پاسبانان
 ابتدا در شمار کردار جنسی بخوشی و در شتی با من رفتار کردند ولی من با کمال
 ادب و عفت با آنها جواب میدادم از بخار آب پیش پایشان جا کرده بودم که با امانی
 مشرق زمین باید بطور آرامی و مستغنا حرف زد محض اینکه با آنها بنایم من عثانی این
 عوالم ندارم بر اتفاقی که روی میداد و در بند نمی شدم من بلند نام خوب رفتار کردم
 با خیر خواهان و از حساب دست نخواهد داد و باب حقیقات دولت و اربابت مبر
 لاریکن که شرح آنرا در آخر این جلد درج کرده ام چادر بکجه جس من بود بکلی سدد و
 بود هر کاریکه در خارج میکردند من نمی فهمیدم ولی بواسطه صدقه و مهر مردم که انجا
 و آنجا میدویدند و حکاماتی که نصایب بلند او میکردند و از حدی رنگ سپید
 که از جوی در آمد و شد میکردند فهمیدم که انجا بستی آشوب و فتنه برپا شده باشد



DRAGGED INTO THE SETTLEMENT

ناله و گریه و زاری
از عجز و ترس

ساعت در چادر ماندیم بعد سرمازی و خسل چادر شدیم کشت پروان پاویکی
همه کاران خود را کرده کشت سرش را چهره بعد روین کرده دست بجوی خود
باشار کشت سر تو را چهره من کفم بسیار خوب اگر من لفظی کسی یک نفر نمی گوید او
سجده کرده اشک میریزد و الهامش و تضرع و زاری میکند جای تعجب نیست که غمی
از این جواب من جرت دست داد و میخیزد که چه میکنند به حال پیش غضب این شخص
منفی شده بایم شده و یک من مجوس بودم یک چادر بزرگ سفید و تعال ذیل
خانه کلی بر پا کرده بودند هر یک آن چندین نفر میزد و ماتی بودند چون مرا نزد یک
چادر بزرگ بردند و بدیدم جلو چادر را به دست و میان آن چندین لاما با سرهای
تراشیده و قباهای بلند هستند و تکیه بیت فرع مانده بود و بجا در رسم بران
مرا با پیشانی خطاب آورده دست و سینم را با دو و یک سینه بود خطاب چرخ کرده
کرده و محکم کرده دیدم چاندن سیاه را جلور برده بعضی انگه مرا نزد لاما با سر
مرا بردند عقب فراد خانه کلی که توانم چیزی را به چشم ولی شنیدم از چاندن
سیاه بعدای بلند موافقه میکنند که چرا بلد را من شده است بعد صدای
بلندی از رفتی با گوشم رسید و ساکت شده چندی طول نکشید صدای ضرب

سلاطین بگوئیم رسید و مال آن چاره بلد بلند شد معلوم کردید او را سلاطین و نند
هر ضرب سلاطین که بگوئیم میرسد میترسند و نماند و چاره رسید بعد و یکصدائی

بگوئیم نباید

فصل ششم

بعد جمعی از سربازان مرصعی شدند و برودند و بکمالت روی یک سگوانی
بلند در وسط جاده شخصی با شلوار فراخ زرد رنگ و قبا کوفه آستین فرغ نهشته
بود بر سر کلاه چهار ترک کلاه بون و در دشت که شکل به چشم فراخ روی آن نقاشی
کرده بودند شخصی بود جوان سرش صاف بر شیده بود و بزرگ اول لاما او بود
لاما و حاکم ولایت بقدر سلطین مالک مشروطه اقتدار و سلاطین و در دشت و عصب و سبک
او کاب لاما می قوی ایستاده و در دشت میترسید و در دشت و عصب و سبک
لاما و ارکان و عا کر مملکت ایستاده بودند من ساکت و صامت ایستاده بود
و در سفر لاما بطرف من دویده بمن امر کردند بگوئیم کن ما برار و شد و بیا و خوش
مرا و دارند بگوئیم کن و لی من رست ایستاده ایستادم چون او دید من بمرا آمدم
با بگوئیم کن من بر زبان حق خطاب کرد معلوم بود بغیر میگوید و لی بگوئیم کن چه میگوید

با و گفتم هر حرفی که شما بفرمایید چون من نمی فهمم بهتر است چیزی بگوئید حاکم علیه از
این سخن درشت من متحیر گردید با کمال خشم من بگفت بطرف بسیار من نظر کن
و عا کر غضب رشت دیدم چاندن سبک داروی زمین خوابانده از کمر بر باین
او را در انتظار لاما و غیره بر نه انداخته اند و لاما می قوی بیکل سلاطین کرده دار
در دست گرفته باز برنگردند و سلاطین زدن نوک سلاطین کرده های سر بی دشت
از کمر پای او را سلاطین کاری کردند تمام بدنش مجروح شده خون جاری شد
هر سلاطینی که بجز جبهت او میزد مثل آن بود که خنجر بی سینه من بزنند و لی من طبع
مشرق بینی لاما خوب میباشتم که ابدار حم و مروت نداشتن من میدیدم که او را
میزدند و لی چاره نداشتیم لاما می که نزدیک من بود دست بر بر من زد
چنان نمودند که نوبه نوبه خواهد رسید من در جواب خنده زده گفتم خیلی خوب
خیلی خوب صبی ندارد حاکم و اجزا بر دست داده بود که با من چه باید بکنند از
بشره آنها سر خمیز آنها معلوم میشد هر چه چشم و تهدید آنها بیشتر میشد بیشتر آنها را بی
پروائی و بی اعتنائی از من بر فر میگرد حاکم شخصی بود لطیف البینه و زیاده روی از
چشمهای او پیدا بود توه مسمر می دارد بعد از آنکه مدتی در کمال خشم و بغیر من

نظر کرده و دیدن ابد بشانی ندارم و خودی من روی منید هم کم کم غرضش
منطقی شد و خونت و درشتی او تبدیل برافت و مهربانی کردید غفلت و صدا
و رفتار و تغییر کلی پیدا شد کسی که چند دقیقه قبل با خیال سبک بود حالا عکس
مثل بره نرم و لایم کردید لامانی که طرف او بودند و مذوضع او تغییر کرده
چهر چشم و غضب تبدیل بخوشرونی و نرمی گردید مرا بردن آورده بردن آن
محلی که چاندن سبک را شلاق میزدند باز نمون شد مرا مجبور به عظیم نمایند لهذا
چهار زانو پهلوی کار کردان حاکم هشتم

فصل ششم

و نفر لامانی که چاندن سبک را شلاق میزدند نقشه و روزنامه مرا بمن نشان
داد و گفتند اینها چیست اگر است کشتی را خواهد شد و الا شلاق زیاد تو را
زده پس آن سرت را خواهیم برید جواب دادیم که مرا سیاست کنید یا
معاف نمایند راست خواهیم گفت یکی از لامانی بیع طبع که لباس قهر بلند
ارزشی در بر داشت و لیسش کلاتون دور بود و در سیاست چاندن سبک
او هم شریک بود بمن گفت تو باید قمار کنی و بگویی که تو کرم را دیتت بمن



THE JOURNAL'S TENT

چهارم

نشان داده و او نقشه و لقا ویرا ساخته است گفتند اگر این عبارت را تو قرار
 کنی نورا در کمال میل بدون آنکه لطمه و صدمه به منی خاص کرده ببردت میرسانم
 این محاکمه من بود پس و صدمه جانی و بدنی بمن نرسانند و در جواب به لالاه
 کفتم شخص من شما مصنف روزنامه و کشنده نقشه بودم و بهدایت هوش خودم
 راه قتل را پیدا کرده خود را اینجا رساندم مگر این مهره واضح و بیانی پان کردم
 کفتم تو کرم من بکنانه است لهذا جهت داشت او را سیاست کردید فقط او اعانت
 امر مرا کرده بتعاقب من آمد تا اینجا رسیدم و اگر کسی متوجوب سیاست ما
 باشد از ما سه نفر من شما مقصرم و دو نفر تو کرم بی تقصیر لاله ما را نشیند این
 جواب مشکلین میشدند یکی از آنها با کعب شاق سواری سخت بزمین کوسید
 هر چند سرم بشدت درد گرفت ابد پروی خود بیاد آورده چنان و انمود کردم
 که از آن ضربت دردی بمن عارض نشد لاله و کمال تشدد فریاد برآورد
 گفت اگر این قسمی که تو را یقین کرده ایم اقرار کنی و انهار غنائی تو و تو کرم ما
 بقدری میرسانم که اقرار کنی من در کمال قوت قلب کفتم اگر میل دارد ما را سیاست
 نمایند و اگر بهعدالتی ما را بزنند ضربت بخور تا آن برسد که در شاکر پوست

بدن مرا بکنید و بقدری مرا مجروح کنید که نزدیک بهلاکت باشم آنگاه در دم نمایم و چنانکه
 در روی میگویم آنگاه دی غایت که هندوستانی را در کمال فصاحت تکلم میکرد مردقت
 گفتی در تکلم ما پیدا میشد و نمی توانستم مطلب سخن را بر زبان قبیح بیان کنیم او ترجمه میکرد
 با آنقدر لغت و فصاحت که خودم میدانستم و زبان هندی که او میدانست مطالب روشن و صریح
 گفته میشد با خیال با برنا کردند نوکر مرا بشاق زدن هر مرتضی که با او در میان
 از شدت در زمین را و زدن میکرد و هر دم پوست و گوشت بدن او کند میشد
 چنانکه سبک کمال شجاعت و پروری را نشان دادند و اظهار کرم کرد و منصرف و
 زاری از لب او پرسون که گفت من حرف رس گفتم و دیگری چیزی ندارم بگویم
 تمام لا ما با و سربازان در کمال حیرت نگریستند من در کمال بی مبالغه ای نشسته
 تماشا می این غم را میکردم بعد سربازان را بگویم کردند مرا پرسون بکشند با برادرند
 عقب سربازان را کلی از آنجا صاعده می شوی و نهان چنانکه سبک و ضرب بشاق
 لا ما با بگویم رسید هوا بنای باریدن را که پشت داین کی نوع اقبالی بود و برای
 چونکه در پشت و چین باران اثر مخصوصی مردم می کشد حتی اگر بخوابند کسی را بکشند تا
 زانیکه باران میاید دست از پا نهائی کند مگر و فیکه باران بایستد آنروز که باران

شاق کاری موقوف شد محض آنکه اول قطره باران بارید سربازان لا ما با میان
 چادرهای خود و دیدند و مراد یک چادر خیلی دور از آبادی بودند اطراف چادر
 مزبور پاسبانان چند نفر شدند در اطراف نهادند

فصل ششم

همانکه چادر بکفر مناجصب در جبال چهار زانو نشسته بود لباس سبز خیره در پشت
 حاشیه اش کتون و پوست بنگ بود و چکله از چرم قرمز سیاه ساخت چوب پسته
 یک شمشیری غلاف نقره مر جان و محبت نشان بر گردن داشت شش نفر با چوبین چاقو
 سال بود از قباذ چنان معلوم شد که نشدین و با کفایت است بهر حال اول ملاقات من با
 او انما بهر بانی و غطف از او شنیده کردم تمام سربازان و لا ما با در کمال است نظری
 مردی با من سلوک کردند و خطه یک سبک است من غطف نمود و رفتار مرا پسندید پس شش
 محترم بود مرا بهلوی خوش اندازد بر این خوشی گفت من ابل زدم هستم نه نوع لا مان
 از ما با عا که خود ما میور شده ام شما را و سبک کنیم حالا شما و حسن من بپسند چون
 شما هیچ اظهار خوف ننموده اید من شما را محترم میدانم این را بگفت بعد مرا محترم کرده
 پیشانی را به پشتی من مالید و بر شش از دانه پرسون کشید بعد حرکتی نمود و باین

که چون سربازان بسیار ده اند پیش ازین حالانی توانم شما حرفی بزنم کمی بعد متوجه گشت
 و دستمان شدیم و زمین محبت معلوم شد و بکدره از سردار ما بن ترست و رباب
 سربازهای بکلس و حربهای بکلسی شمری برای او نقل کردم چنانکه شما شنیدید و می
 از قتلایانیکه با دادم و او هم در باب سربازهای بنیت بنی اطلاعات داد و گفت هر
 کسی در بنیت پنجاهم محارب سرباز است هر وقتیکه لازم شود بکشد و اسلحه با قاعده
 جوانان قوی جمع میزند که درین مقصد ساسکی و خل نظام میشوند و کسیکه بکسی
 علیل المزاجند برای خدمت قابل نیستند سواری یکی از نهرفانی است که در نظام بنیت
 خیلی پسندیده است بعد از نهرف سواری طاعت است هر درجه که باشد او میگفت
 نقشهای فنیترین نقشهای عالم است زیرا که تارانی که شما کوله و بار و کافانی
 دارید میسازید کوله بنیاد یک و یک و وضع و کوله کلی هم مثل کوله سرباز می باشد
 و گفت ازین نوع نقش در لهما و شبکا ترند و میسازند و اغلب از بنیت که خارج
 از شهرند یک قبضه دارند بار و طار هم با شوره و کوکر که معادن آنها در خاک
 بنیت یافت میشود و میسازند چون صاحب فرمود و دیدن بچه سرعت کلمات او را
 در یک میگویم مثل کرد از وضع امور اینجا مطلع نماید مثل آنکه طفلانی چیزها بدیدند



I WAS A PRISONER

سرباز محارب

درجات بطاعت نظام ثبت را برای من شمر و از همه پست تر چنین است که در پیش
باشد با تو بر پیشانی است بالاتر از او من پیشانی است صاحبان نوبت کبریا
میباشد بقدریکه درجه آنهاست برابر است باشند غلبه این پیشانی در کرد و در
نفرینت سید چهار صد نفر بر پیشتر دارد و بالاتر از این پیشانی صاحبی است محض
اجودا پیشانی بالاتر از همه سپاس را رسانند زمان مسافرت در گمانا یکی از سرداران
ثبت اوقات او من گفتند صاحب بود بر شاد و در یکی که هنگام جنگ کجا
پرد و بر در پیش افزوده و می شود ولی معلوم شد نظیر نیست که بمن اطلاع دادند مضرب
درجه یک بی داد و می شود که پیشتر پیشانی بدین و چنین پیشانی که متعلق نمایند مخم
محترم باشند انهم بواسطه و تقوی ما ما در غلبه اوقات مناسب را بهرج
میفرستند تقضی که صاحب نوبت در باب اشباب صاحب مخلوق نقل کرد و تقضی

و شمر و جانکه سایر عیان ثبت در باب

حصول درجه نقل کردند

فصل ششم

صاحبی که این صحبت میداشت چنان خوش خلق مانور بود با و کثرت اول دفعه که سر این
 فتنی با این مقابل شدند چون تفکیم همراه بود چگونه دم حکم کرده که بشد اوز این مسئله
 مسوق بود بصدرای بلند کف بی میدانم فرار کردند ولی از روی سرس نبود و مصوشت
 این بود که شادانیت کنند من کثرت که مقصود آنها این بود چرا این سرعت فرار کردند
 صاحب بنیم کرد و کف بی صاحب میگوید آنها را سفت نمود و کف بی غلظت شاد
 دست بستیم می کف بمن غلظت اکتفا شد و است زبانشان غذا بهم زدند بدای شاد
 با کثرت سربازان چون دیدند صاحب آنها این قسم مایم و نرم است و با کمال
 مردانی و الفت با این جوش میگذرانی پیچیده خلاف معمول است با سیر و مجوس این
 قسم رفتار نمودن آنها بهم مایم شدند و آن شیخ خشن مایم آنها مبدل نرمی و لطفت
 کردند بعد بعضی اینکه بخیال خودشان مزاجت کنند یک شکر آورده زیرین نهادند
 هنگام غروب حاکم صاحب فرمود را بخار کرده و قراولها عوض شده شب بسته
 و بگو آمدن این بسته قراول بدتر از پیش بودند حرکات آنها بی اندازه قطع مرا از کجا
 رفیع کشیده و لک زبانه زدند و مرا بر دزد روی یک غلظتی که برای سوزاندن آورده

بودند یکی از آنها فریاد برآورده گفت اینجا جای تو هست نه در چادر بعد چون بساح
 روی من ریخته پس از ناچار بهای بسیار پامی مرا بستند و یک طاب دگر آوردند
 زانوی مرا هم بستند و در سر طاب را دو قزاقی گذاشتند هیچ نقطه چادر نمیست
 که نمیزانند و لی این محلی که من بودم از همه جا کثیف تر بود پامی مرا بقدری محکم بستند
 بودند که طاب و درگوش نشسته بود خواب از محال بود و در برابر من ترانه میخواندند
 حرثات الارضی بود که در چادر پر بود غلام بدن من پر شد از آهنا و میت و پنج روز
 پس از حبس من هنوز خبرش آن در بدن من باقی بود قزاقان همیشه باکی کشیده
 اطراف من میان چادر بستهاده چند نفر پاسبان هم خارج چادر بودند شب و روز
 غریب روی داد و از مسافت بعیدی فریاد میکشیدند قزاقان میان چادر خوب
 میدادند مقصود این بود قزاقان بخوانند و بفین کنند من هنوز از این هشتم کی از
 قزاقان میان چادر چرخ و عای خویش چرخانده و ذکر و مناجات میکرد و از خداوند
 طلب مغفرت میجست اعتقاد منی تا جنیت که دست بسا مرد و دست من زنان
 متعلق است و این دستها را محترم میدانم میکوبند با دست غلام بدین
 میریم و با دست دشمن با دفاع میکنیم استخوان بینی را هم قترک میدهند



سکه تبر

فصل بیفاد

او بطش چنانچه بر بوی مر جت کرد و دیدم یکی رفتار او بکس شده و بپوی من
 نشست و به روشنائی آتش و چراغ که به طالع چراغ میباشند از پیشرو او آثار
 اضطراب مشاهده کردم و دیدم نمی که من میگردم و چشمم در نور است معلوم شد
 اطلاعات همه دارم که بخاطر نقل کت در دست آمد مرا از آنجای پر حرارت
 کثیف برد و چادر یک جایی پاکیزه تری معین نمود و بعد برای امر کرد یک لحاف
 برای من آورد پس را درون لحاف و مهرانی تعجب در دست جلی است و شد
 شده کت باید کرده ای خطاب با منم پس از غلظت بکسی بکین شده فراوان را
 تو بخ و شستم کرد که بر این بی استخفا می کرده زده اید بنا کرده با بکلمه و سخت تر
 کردن هر چند فغان نمودار کرد که کرده با بکلمه میکند ولی دیدم مثل تر میشود بعد
 یک لحاف خیلی سبکی روی من انداخته مرا خوب بآن لحاف پوشاند فراوان
 آنطرف چادر بزرگ بود که با در باب کس امری با یکدیگر مجادله میکردند و چنانچه
 فرموده بهانه آنکه مرا محکم در لحاف به چه سرش نزدیک کون من آورد و کت فرود
 سرت را از تن جدا خواهند کرد شب فرار کن میسر فرادی بدون فیت این شخص که

سیرت همه نوع اسباب فرار را آماده کرد و چراغ را خاموش کرد و پهلوی من دراز
کشید فراتر پناهستان بنظر میآمد زیرا که همه را خواب ورزیده بود و خطاب بنهار
آهسته بازگشتم و در کمال سادگی و سادگی که با منیر از پا و زانو بازگشتم ولی حلقه
و ده نفر طایفه که اینجا در بند نهشته بودند را که او را دیدم حجب بر حیات دید
تمام قراولان مت خوابند باز پهلوی من دراز کشید و گفت همه خوابند و اگر کن
خوب شروه بود برای من اما من کفم تازه میماند و ازین من اینجا نهشته منم میمانم
شب دستها را از حلقه خطاب پرور آورده خوابیدم صبح زود باز دستهایم را
بسان حلقه کردم و حجب چون دید من فرار کردم باز در کمال مهربانی بمن شفا
بخشید و حتی پایله جای برای من ریخته با دست خود بلب نهاد و من جای را خوردم
چون دید بچه انداز من نشسته و گرسنه شدم گریه چند پایله جای من خورد و با دست
خود چندین لقمه نان و کره و غیره بدان من گذارد و دست است که دستهای کهنه
خیلی کثیف بود ولی در مواقع این نباید وقت بگیری و من بقدری گرسنه بودم
که هر چه بمن مجوز انداخته بود و خوش مزه و شرب و کبر و زود ایدان خدا
بلب من رسید و بود و چون زانو و دست و بازو بودم و زود و خور کرده



صاحب نثر

بودم اشتها بجا درجه رسید بود ازین مهربانی جناب و قلف قراولان
تعالی زدم که چایستی مصیبت من قربی اقام بود و بشد خلی هموم بودم که
پس ایامی از حال دایم خود چاندن سبک و شینک بد شتم از حال آنها
که سبکول میکردم قراولان منی جوابهای بهم میدادند که خلی شوش بودم مباد
ساخته برای آنها در داده باشد با وجودیکه زندانبانان این ولایت در پیش
رفتار میکردند من خلی مضطرب کمال بودم محض رفع جنایات با آنها مشغول
شدم که هم رفع خیال شود و هم از حال نجات
اطلاع کامل حاصل کنم

مختصر مشاهدات و یکم

بعد از خرقه قراولی جنس جا پوشیده با دست بکشتن زویشانه من فریاد کرد که
بدان و آگاه باشم امروز قبل از آنکه آفتاب غروب کند بوداشاق میرزند با تیر
می شکند و چشمت را با سیخ داغ میکنند بعد سرت را ازین جد نمایند
در شینک این اخبار چشت اثر را من میداد دست و چشم و ابرو حرکات تند بانه
مبزو من خندیده چنان دامنم زد که اینها شونی است اینجا را بد و ملاحظه
کردم کی آنکه آنها را بر تنم مباد این حرکات از آنها سر بزند و هم از وضع تقریر
و تعداد عقاب چنان معلوم میشد که میخواهند مرا تهدید کنند بهر حال از بهای
کلمات او خرا و لا بیکه پاسبان من بودند خلی تمام شد ندیدم که تازه با من
انها دوستی کرده بودند من در صدد و جوی آنها برآمدم کفشد و بگردا می
نخواستن داشت بدو شک اتفاقی روی داده بود زیرا که مردم داخل چار شین
پردن میرفتند و با یکدیگر محو میگردید و هر چه از آنها سوال میکردم و بگریه
بمن میدادند چون زیاده مبالغه کردم با اشاره جواب دادند که ازین ساعت بعد
خدا غن شده است که ما باید خاموش باشیم عیافت بعد شخص دیگری بجمعه و اصل

چادر شد خیلی مضطرب بحال بنظر آمد و پاسبانان امر کردند مرا پرده بردند
پس از آنکه کرده های دست و پای مرا بکنیز کردند و بطیاب سینۀ و زانو افتروند
مرا بقرار وانی نه برده و یکی از اطفال جا دادند جمیع کتبی از سر زبان و دماغین
پرده از دهانم کردند پس از مدتی شبنک یکی از دهانم مرا مغلوله بجان افتاد
آوردند چون طایفم خود را سالم دیدم تمام الم و صدقه را که بمن وارد آورده
بودند فراموش کردم و ابد اعتنائی بعبادت و کسالتی نکردم که متصل کردن
ششیده نگاه میکردند نکردم پس از آنکه بفرمان ششم گمان آمد که کف برای شای
نمرده آورده ام ، اسب حاضر کرده ایم که شایر عدد معادوت بدیم ولی حاکم
میل دارد قبل از حرکت امر فرستاد به مندرنجوایم غیاب دست شمارا باز کرده
دست بند زنجیری بنیدیم ولی باید سکت بستی در زور غائی گشتی بکشد از زیر
لباده جوش یک دست بند زنجیر در سبکینی پرده آورد و کشت جوش از چند دقیقه
در دست شمارا بدو یعنی تا همان زمانیکه شمارا بحضور حاکم ببریم بعد از آن خواهی
شد ششم با قیاب بخیریم که با شایر رفت و مهربانی سلوک کنیم ششم و عدد کردم معاف
نخواستیم کرد زیرا که در قوه خود نمیدیدم محض آنکه مبادامن فرار کنیم بای هر اسب سیر



غیاب و ما

خطاب کرد و هم کرده زد و مرا برد و چون جمع گشتی سر باز بشیرهای کشیده
 اعراف من حلقه زد و بعد مرا روی زمین خوابانده خطاب دست مرا باز کرد و بجای
 آن گل در پنجه کرد پس از آن مرا بلند کرد و چون مطمئن شد من بقیه نام دست
 خود را باز نایم بنای سخت کوئی و شامت را که بشد مرا آدم خطاب نمیکرد
 میگفتند تو رفتی هستی بروی من براق انداخته کل المیده لا ما بعد از او گیران
 رفتار کردند بخصوص آن لا ما یکله بشیر و دست داشته با لای من ایستاده بود
 و ناگه خطاب را بدست بدست پنجه دار کرد و سایرین را محکم بدست بشیر سباب
 و بشیرهای بر وزید و بند بکند فقه حاکم از دور جمعی سر باز و جماعت نمودار شده
 این مردم با نظرف که او میآمد توجه کردند حاکم عکین بنظر میاید و صورتش زرد
 رنگ بود چشمش را زمین انداخته و خیلی آهسته تکلم میکرد و حکم کرد و مجدداً امر میان قزاقان
 بردن چند دقیقه بعد او داخل شده و تمام سخا صیحه در قزاقان نه بود و بدست
 کرده در راست

چنانچه سابق ذکر شد این قتل بنای قبیله و در سقف یک سوراخ مربع دارد که هم
 محض هو است و هم برای روشنائی حاکم میانی خود را که علامت ترقم است به

پیشانی بالیده افکار تافت کرده و سرش تکان داده و دست کشت و کمر آمیدی
 میت هشت سرترا از بدن جدا خواهند کرد و لا، با بد مردمانی هستند دل من
 میزد و شامش برادر من هستند و من خیلی نکلیم این مرد خوب سی دشت گذارد
 من خضراب و نظار او را به منم و هشت ره بود که خوب میت بیشتر من اینجا مانم
 شاید مرا متهم کنند و بکشند شمار دوست دارم پس از رفتن او باز لا، داخل شده
 مرا بر دوش کشیدند کشتگو شد که کلبه را بنجر مرا بکند بسیارند بالا خرد یکی از حشیش
 سپردند و هم سوار شده بتجمل تمام لطیف اوسا

روان شد



سپهر

فصل شهاب و دوم

در آن جن که سوار رشت صدای ناله و شیون چاندن سینک بگوئیم رسیده
 شنیدیم میگوید صاحب صاحب میمیرم میمیرم من با نظر فیکه صدای شیون میکند و کردم
 دیدم دست نوکر باو فای مرا عجب بسته اند و او خود را با شکم گشتن با نظر
 فراوانه یکشت صورت او را بواسطه جرحت زبا و یک بان دارد آمده بود ششم چون
 انحال را دیدم و بگریستم عاقبت پاورم با شانه فراوان را عجب کرده و ششم خود را
 نزدیک او برسانم نزد یک بود با برسم که با سبانه ان را طبع کرده روی پس نهادند
 هر چند نرسیده برین غله کرده میاد و روز بد نری پیش آید محض ترغیب نوکر کم که خود را زان
 فریاد کردم که مرا بلند به تا کلا کوت و نور هم فردا خواهد آورد آن چاره را قوت
 و قدرت بجای نازل شده بود با انحال او را گرفتند و کشیدند و بر زمین میان افاق فراوانه
 که شوخیم و بگر با هم حکم نایم ما سینک را هم روی اسب برهنه سوار کردند و نرسید
 اسبی که روی آن را سوار کرده بودند چوب محض بود که چشش منج اینی نرسید
 پشت قلناق کو بیده بودند که نوکهاشان پروان بود مرا که روی این زمین نشاندند
 سینه همه بعد از من فردا بر پشت قرب سی نفر تفکیکی شمشیر دار همراه من روانه شد

بخیل ما بروند بکنه از جلوه جامه بپوشید من نمی توانم جامه را بدست گیرم
 چونکه دستهای مرا بپوشیده بودند تا چندین میل همین بخت ما بروند با وجود آن
 همچنانی زمین سواری زیاده او بپوشید کرد زیرا که بسین خیلی تند و نرم و سرد مانع بود
 و صحرای صفا خلاصه ما و رهند و چندین غل زرد رنگ را ندیم بعضی از قلال با ارتفاع
 و دشت بسیار بود و در برخی از پستی قوت بخار میگردید هر چند بعضی نقاط
 مرداب زیاد بود ولی با وسعت شد که سمنها را بلند میکرد و پیش از آب صدمه میزد
 تمام صحرائی فیما بین سلسله جبال شمال بر ما پوزا و خود سال رودخانه معلوم بود از
 قلال ربک که بعضی نقاط که زمین ناما مرداب و با قلاق بود و ناما نونی بسیار
 در کل فرد میرفت از چندین رود که کوچک عبور کرده و از سلسله چندین بر که می گم
 عین گذشته از قله کوهی که گذشته دیدم که قلال اطراف بزرگتر و مرتفع تر اند
 از آنها یک نزدیک رود بودند و هر چه نزدیک سلسله جبال می رسیدیم قلال
 کوچکتر میشدند ولی طرف شرق بهم بزرگتر بودند و هم متعدد تر باین قحی که من اکنون
 مسافت میکردم نمی توانستم صفات قلال ربک را بطریقین معین کنم یا آنکه بدانم
 از کجا این ربکا آمده ولی از وضع صحرائی معلوم میشود که ربکا از پاستنی از طرف



خدمت پرستگار می ماند



خدمت پرستگار می ماند

جنوب باد آورده باشد بجهت آنکه اصل شمال بود معلوم شود و از سمت
 جنوب بطرف شمال وزیده هر یکبار آورده این از روی حدس و تخمین است نه
 از روی تحقیق و یقین بخواهم از بابت مبدا و منشأ هر یکباری مغرب و یقین حاصل کنم باین
 قدر مرا یقین حاصل شد که هر یکبار باد بادی شد بسمت آنجا آورد یعنی همان باد بادی
 شد یکبار از سحرای هندوستان بادی رسد بحال بهایا یا هر یکبار آورده پاسبانان
 مرا از محال منافع بهره مند خنجر و در تر از جاوه که طرف مشرق است و این ضمن و عدم
 کرد و غنا چند نفر سوار از دور پیدا شد و مثل تپه که شدیم نیم سبها و درین نرم فرو
 میرفت ما بطرف سوارانی رفتم که از دور نمایان بود و بدین زمین و بهند تلال شست
 و بختگر بود و مثل خود تلال نرم بود که تمام

فصل پنجم در سوار

تا چند میل مسافت برعت طی کردیم تا بمحلی رسیدیم از فقه دیدم سواران چند در
یک قطار ایستاده اند هر چه نزدیک میشدیم خوشتر نظر میکرد و اگر در سواری
شدت میکرد و مانع حواس نمیشد محل خیلی با تاشائی بود و فریب یکصد نفره مادی
سرخ پوش در وسط بود با پردههای چند که کلاههای مسطح غریزی داشتند بهین عدد
هم سواران و صاحب قفس بیاسی بخور بودند نیم تنه مادی سرخ و سیاه و بر پشت
روی پهنه و دشت سوار میشدند جلولا ما و اسیران را حاکم سوار پشت شکلی بود
عین بقبا و شلوار زرد و کلاه سیاه و پشت و قفسیکه نزدیک این حاجت رسیدیم
سوار که زمام مرکب برادر دست داشت را کرده سواران را بنا کرد و بشلای زدن
و آنهم بحیث و غیر مشغول شد و اولایک که همراه من بود و نگارنده سوار بر طرف
حاکم بودند چون نزدیک او رسیدیم شخصی موسوم به نر که معتقد به چکاره نو کیم تا در
بود زانو بر زمین زده شانههایش را روی زمین نهاد و بطرف من یکسری خالی
کرد هر چند نر مادی مذکور یکی از نر اندازان ممتاز ملک بود و فاضل من تا در نر ننگ
پیش از چهار روزه نمود کوله از بیلوی که کوشش من رودند و نر او حاکم و چهل حبس و غری



سین خاردار

که مرکوب من کرد سباب بجات من شد و نشاندن هم شونت نشاندن بر من
 بعض آنکه صدای چاق بلند شد سب من در پوسته بای جت و خیزانها من خودم
 روی آن خوب نگاه داشتم ولی بهمانی نوک نیزین جز اهل مرا بخیل نخرج نمود
 یک دفعه چند نفر سوار آمد و طرف سب مرا کردند و مشغول زنب و کوری شدند برای
 افاق من این لای بی جنب و در عالم خوشان شکاری بودند من بر خود فکر کردم
 که هر نوع عقوبتی بمن دارد و پا و زنده چنان دانم و کنم که صدقه بمن نرسد با وجودیکه
 نوک منجا کوشت بدن مرا پاره کرده و خون جاری شده بود چون مرا بردند نزد
 حاکم هیچ الم نگردید بکسر اظهار داشت کردم که عجب مرکوب و زین خشک و سخت
 من شده بود حالا ضایعی بطول چهل نچاه فرسار شستم زیرا و زنده یک سران شده
 بود نیز پنجر دست من سبند سر و یک طرفه اسواری در دست گرفته باز راه افتادم
 این دفعه حاکم و اجزای او هم خمیده پس بمان سابق من شدند و دست فکری بسته
 عقب خود را نگاه کردم به پنجه میسکنند حتم و قدم فرمود خیلی باشکوه بودند یک
 سوار بر کلهای مختلف و تنگهایشان پیر قهای سرخ و پشت تیره ایشان جا هر
 نشان و علامتشان پارچه های ملون رنگارنگ بود همه بعلیه سبهای خود را

میدو انداخته فریاد و دلوله شان با رنگهای سپید و سیاه حواله زلزله انداخته بود
 محض آنکه بعد حرکت کرده باشیم سوار یکدیگر بودی من حرکت میکرد و سوار من حرکت میکرد
 من میگویم در این ضمن سوار یکدیگر نام اسب من و سوارش بود فمی میکشید که پیوست
 مرا از روی سب نرین میداد که سواران عقب مرا با مال نام سپید مانند منم
 سکینی خود را جلو میدادم محکم روی سب نشستم چون طایر محکم میکشیدند و نگر پست
 و کشت دست مرا بکلی برید و از طرفی جزو اسفلم بود و طایر منی زین جزو و ضربه شد
 و هر نفس عقیقه طایر را با وجود استکلاش از یک کشیدند که شد سوار یکدیگر طایر را
 میکشید بر زمین خورد منم از روی اسب افتادم از این اتفاق در میان جماعت
 خنده افتاد و بواسطه سوغی که داشتند فوراً پشت آنها بواسطه آنکه بعضیها بشکون
 تصور کردند و منم و غم کرده و فکند سپید و سپید یکدیگر نام سپید
 در پیش بود و سبنا و منم خوف آنها انداخته شمرده گفتم هر نوع صدمه که من دارد
 پادشاه و پادشاهان بر میگردد و بهر حال باز طایر را که زده محکم کردند پس از چند دقیقه
 باز مرا جلو انداخته راه افتادیم نزد یک سر مدکه رسیدیم پستی طرف یک قل
 یکی بر حجم راه فیمین این قل و بر که بزرگی که در دهنه آن واقع بود خیلی مشک بود و در آنجا



THE HIDE ON A SPIRIT STOOL

نوازنده وادی بایغ را که در کوه هم در کوه است

دیدم سر باری بکین نشسته نشانی در دست گرفته مجاهد در کند پای سب زبا و در یک
 فرد میرفت و غنیمت بود برود و متبکی از پهلوی شعی که در کین نشسته بود من که تمام
 ترشش را خالی کرده با وجود که چند قدم پشته فاصل داشت باز اقبال یاری کرد و تر
 از پهلوی من رو شد و من نخور و از زمین بگریز که پروان شستم و برین سب رسیدم
 باز اسبها را شد کردند از عقب چندین تیر بطرف من خالی کردند با وجود که بعضیها
 خیلی نزدیک من افتاد و بچپک آتافنا من نخور پس از طی مسافت بسیار که غلب
 با خطر و تشویش گذشت هنگام غروب آفتاب محل مقصود رسیدیم و قلعه کوچی
 قلعه بود با یک صومعه بزرگ و در آنجا آن مقابل یک بنای بزرگتر دیگر چادرها

حاکم را بر پا کرده بودند اسم این موضع را بعد که

استفا تا کردم معلوم شد منجی لاه

کلاشیه می نامند

فصل شصت و چهارم

پس از رسیدن مجتهد دو نفر را از روی زمین کشیده در وجهت جزو هفت من
فی نهایت زیاد شد تا که در چند دقیقه بگذرانند و دست بپوشانان را خنثی
مرا جلواند و کشد که حالا بدست را ازین جدا کنیم و از آن هر دست بعضی
حرکات و اشارات نماید که میگرداند یعنی که آن دست را چنانچه تا نازد لا ماکثر
تا فرادل و پس بان مرا صحت توخ و شتم کرده بدست کشیده مساج و میز و کاش
که در طرف با چادر واقع بود در این زمین یک کنده چوب بزرگی بود و شکل شمیری روی
بره نژان مراد داشتند و بنام چندین نفر از طرف بدن مرا محکم گرفته بعد چهار نفر دو
پای مرا گرفته تا هر قدر قوت داشتند از یکدیگر کشا شد با اجمال در دناک پایدی مرا با
غالب مولی بکنده مرز بود محکم بپشت چندین نفر و در طرف راست کشیده که کشا
بپشت و کوشته ای من نشست بعضی جا را صاع طول زخم بود و پس از آنکه مرا بطور
محکم بپشت همان ترابا نام خالم که سابقا ذکر شد که کلول بطرف انداخت و بخورد
از عقب آمده دلف مرا از پشت سر گرفت چون چهار چرخا بود و زخم را نرود بود و من
ملج شده بود و بکانه غری برپا شده بود و پهلوی چادر عاکم چند نفر مردان و حتی

طیعت سبع روی در یک قطار ایستاده بودند یکی از آنها که خیلی قوی نظر آنکه یک
چکش کرده داری برای شکستن عظام در دست و دیگری نیز و کمان در دست
بسی یک شمشیر بزرگ و دو قبضه و سایرین انواع آفات سنگین و عذاب در دست
داشتند تمام آنها نشسته خون من شده بودند بطوریکه بپای ایستاده بودند که بپایند
آفات سنگین و عذاب را که برای عقوبت من ظاهر کرده اند چون ازین طرف با نظر
نگاه میکردم اما آفات عقاب خود را نشان میدادند که بدانم تا مار برای آفت
من حاضر کرده اند و نفر را در حشیل چادر ایستاده بودند و آنها موسیقی زن بودند
یکی از آنها شاخ بسیار بزرگی در دست که چون بان با و میکرد صدای رعد از آن
بر میخاست و دو نفر دیگر یکی طبل و دیگری سنج میزد یکی دیگر فافا صدای کی از اینها یک
بزرگ در دست داشت که باین سه نفر تمام آهنگ میشد از زمانیکه مرا از بپا آورده
کردند این صدای هولناک در تمام کوه و دشت چید و شمشیر سباب و در شش
شده بود و یک سنج آهنی که در دست چوبی داشت و بار چوبی آن چید بودند و در
یک متعلی سرخ کردند عاکم باز یک چوبی در دهن خود نهاد که گفت مصلحتی بکنند
و نباید که خیلی شکنج و متعبر شده و لایمی بسج که اخر را از میان منقل برشته داد

بدست حاکم در این ضمن جمعی از لاماها فریاد برآوردند که حال چشمهای تو را داغ خویشم
 کرد حاکم بطرف من آمده سیخ گذاشته را با هزار درآورد من بنا کردم باو نگاه کردن
 ولی او چشمهای خود را از طرف من برگرداند حاکم گویا مایل نبود لاماها ای طرف
 دست او را میگردانند و بطرف من بلند میکردند بعد گفتند تو در پیکلت آمده برای این
 اوضاع نکلت و میگوئی من سیخ در دارم بدیجبت سیاست تو همین است حاکم
 این کلمات را جاری کرده سیخ گذاشته را بلند کرد و آورد و محاذی چشمهای من تریب
 یک یاد و هیچ بیشتر فاصله داشت ولی سیخ با منی من تماس شد و جسم من چشمهای
 حاکم بسیم اما مدت حرارت بقدری بود که چشمهای من بخوش چشم بسیارم تیره شد
 و بنیم سوخت هر چند آن زمان غیر محدود و بنظر من آمده ولی کویا سیخ گذاشته را بش از
 نیم دقیقه محاذی چشمهای من نگاه داشت با چال غلیظی طوفانی نظیر آذرخه که چون
 چشمم را باز کردم تمام شبها مثل مسکون بنظر من آمد چشم بسیارم بی اندازه دره
 گرفت و هر لحظه یک چرخ سیاهی میدیدم با چشم رست بهتر میدیدم اما با این چشم
 هر چیزی بعوض رنگ خود سرگون بنظر میآمد خلاصه سیخ گذاشته را حاکم بر زمین نهاد
 لاماها روی زمین تشف میگرد



لاماها در تریب

فصل شصت و پنجم

ایحال برصفت من با بامای فراخ شده دوست و شب بخرج خون آلود و هر جزای
 سرخ و بدن و آن صدای کوشید را قیل ما دوستی بسنج و بوق و طبل ششم
 و تو خج آن از دما و آب و من بروی من انداختن پوشیدن زلف شدنی که
 منغرم نزد یک بود و هر که فحش غی بود که راضی بودم این با با سر مدبرین دشمن
 من دار و باید آنچه از دست من بر میاد این بود که ساکت و صامت شده
 در اظهار طایبات دیگر بودم که آنها مشغول نمیدادند و از بروی خود میآوردیم
 این ضمن یک صدای خشی بگوش من رسید که کسی گفت او را با طایفه بکش فی الحال
 سر بازی یک نعلک قیل بر کرد و بقدری بار و در لوله نعلک ریخت که من قطع
 کردم که هر کس نعلک را عالی کند بار و طایفه سرش را خواهد پراگند پس از آنکه دیدم
 نعلک بر راجست حاکم داد مرا رضایت بنا و دست داد حاکم نعلک را روی
 پیشانی من نهاد و سر لوله را با لاکر و بعد سر بازی خم شده قیل را بش زد چنان
 صدای مهی بلند شد که سر مرا در آورد و نعلک از دست حاکم زمین افتاد و عمو مارا
 تعجب دست داد من بنا کردم بچندیدن آنها چون خود را در ایندی من عاجز دیدم

بر منظر و خشمشان افزوده شد بکینه از طرف صدای خشن بلند شده گفتند
 او را بکشید و او را بکشید با غنایم نهدیش کنیم باز از طرف تمام مردم بصدای
 مهیب خشن گفتند او را بکشید و او را بکشید بعد یک شمشیر و دهنه و اندک بجا کم آنرا
 از خلاف پرده کشید مجدداً تمام مردم فریاد برآوردند که بکشید او را بکشید او را
 اما چون لشکر از دست حاکم افتاده بود آنرا من جانب انداخته بدست خود
 کردند و در کشتن من تعلل میکرد بعد من گفتم اگر میل شما باشد مرا بکشید تا من نکند ولی
 بدانید اگر امروز من بمیرم فردا تمام شما را خواهد مرد از استماع این فقره آنها را خند
 غضب کم شده و انقلاب زبانه در میان آنها پیدا شد بالاخره آنها از شدت خفا
 و تحریک باز حاکم را سی کرد و در تخم جا و در از شدت خشم صورتش تغییر کرده و ظاهر
 غریبی در حال پیدا شد و حرکات جانین آرا و سر زد و این صحنه کی از لایا پیش
 رفته جزئی و در میان حاکم انداخته باز بهای حاکم بنا کرد و گفت کردن یک
 لایا شمشیر را و اگر فرشته نگاه داشت او استین بکشد را با که که رنگ من بود
 لایا استین و بگو او را بلند کرد و بعد آهسته آهسته تا لکان بطرف من آمد
 و شمشیرش را با تیراز و آواز و زبانه نام مذکور که هنوز زلف مرا از عقب محکم در دست



مواضع از طرف فرشته

گرفت بود و ما مویشد کردن مرا نم کند با آن فوت کی که دیشتم مفادست کردم
 و چشم شدم سرم دارست نگاه دارم شکی نبود مرا میکشید اما وقتی اینجا را میگرفت
 که من خود را صیقل و عافیت میدادم چون حاکم نزدیک من رسید بشیر را پیش
 که تر لرز بود بلند کرده تا بالای شانزدهش برده بگردن من فرو آورد و اندازه
 بگیرد که بچه فامیده بایستد تا اگر کند بشیر را بلند کرده بقدیم عجب رشت و با قوت
 تمام بگردن من فرو آورد و دلی بگردن من نخورد و از پهلوی آن روشد من هیچ
 ترسی بخود راه نداده ابد حرکت نکردم نهی رفتار نمودم و شجاعت بروز دادم که او
 ترسیده و فسخ قتل نفس نمود ولی بی صبری و صلاهی با بهوی مردم بشمار درجه رسید
 بود و لامائی که نزدیک حاکم بودند داشت ره کردند که مجدداً امتحان کنید و دست
 بردارید از صدای داد و فریاد آنها معلوم شد خیلی بچون من نشسته ام شد بخیل حاکم
 مایل بقبل من بنزد آنطرف من رشت از آنطرف امتحان کند این دفعه هم بشیر را که
 فرو آورد از پشتی نزدیک سر من باز رشت خیلی تعجب است با خیال و کوشش و
 اهتمام قائل باین قضیه قتل بخودم کرده بودم نمیدانم بیستم چه جهت داشت چری
 مانده بود من چنان شوم باز بخود امید زندگانی دیشتم که به چشم عاقبت از چوین

شد و اتفاقاً اگر اجل من رسیده بود خیلی غصه میخوردم بجنب آنکه و بگردی بدردم
و دوستانم را نمیدیدم و آنها هم نمیدانستند من کجا و چه وقت مرده ام طبعاً
هر آو میگردیدم و میبلا شود مرک را خوانان میشود ولی من با وجود این همه مصائب
صداقت و لطافت ابدی با لیل برگ نمودم بلای که بر من وارد آمد بقدری سخت بود
که هرگز در انوشیروانم برای منی تا یک عالم تازه بود خیلی بخود میبالیدند که بقدر
آنها قدرت دارند این کار را با صورت بدینند و نظر میاید مدتی بود برای رسیدن
سرا و دم شش شش میگردند محض آنکه قبل از کشتن آدم را بخورند و بدیند و آن هنگام
من ازین فکر خلع داشتم چند شبه بعد خیالات آنها را نمیدیدم معمولاً آنها نیست
که سه دفعه شش را بگردن آدم فرو میآورند ولی در تقسیم حقیقتاً میزنند و نفع
اول و دوم برای اوست و از ارادت لا ما هنوز برای رسیدن سر من چهارده شده
ولی حاکم این دفعه در کمال جدیت با او کی کرده کشت سرش را نخواهم برید لا ما
از استماع این حرف اطراف او جمع شده و خشمگین شدند و بنای شور و غوغا را گذارند
بعضی که صدای آنها در آن فضا مثل طبل و سنج میپیچید ولی حاکم بچشم تغییر نشد و
بمن میگفت که مرا تهدید کند ولی باغذا از قتل من جناح داشت و ابد میل نکرد



A BANNERMAN

پرچمدار بنبر



THE ICE-MAN TORTURE

مزلختن و یخ بستن

و فاعالت دست بشیر کند چو که اندفعه خبر بود و پستی سر از بدن کشند

فصل شایویشم

در این ضمن مجلس شورای منفذ کردند و باب قتل من مشورت نمایند معلوم شد همه
همجان آمده اند و درین گفتگوی آنها یکی از همزمان من که خال سباب بود رسید
چندین دفعه از روی مرکوب بر خیزد افتاده بود و سوارش کرده بودند و بدین
کار عقب مانده بود و سبک لطف مرا غصب گرفته یکشاید را کرده دیگری جلو
آمده مرا سخت طعنه زد که بزین اثنا و م یک الی سبک منی میای من ز که تمام غما و
عصاب من بدست در گرفت تمام بدن من یک سخت مجروح شده بود باین
حال او را آورده با پایش را بهان کند و من سبب من کشد اول او را کشتم
یکی از لاهانی سبب کلوی او را کلم گرفته قش را و در از من بلند کرده روی من
نشاند و سر و صورت مرا با چهره پوشانده که آنچه را آنها مکتب میوند من
شوانم به پنجم صدای ناله و شبنون من یک بلند شد پس از لاله از صدا افتاد چنان
دیدم صدای او نمیدیدم آواز دادم جواب نداد و تصور کردم شاید او را مار کرده
جای دوری برده اند تا یک ربع ساعت مرا بهین حال نگاه داشتند بعد از آن

از روی سرین برداشته و بدین منبک بهمان کند و سینه است ولی هنوز پخته
 نه آنکه مرده باشد پس از آنکه بهوش آمد از او سؤل کردم و فیکه صد کردم چرا
 جواب ندادی گفت ایستادم چه کنم جواب بدادم بفرموده دانا مرا نکم گرفت که
 شواختم جواب بدادم و بعضی بگوید من فشار میآورم که نزدیک بود خفه بشوم منبک
 در زیر صدمه و عتاب بقدری رساوت و تنوین و کمین دست حیرت بدندان
 گزیدم با کشتن قتل با کبر و تعویق افکار برای آنکه بکفر بیشتر دستبند و عتاب
 با شیم پس از تحمل شداد سب با یکشده ان صبی از ما و سرایان بر نفس بسته
 ما را استداد میکرد و ندانم زیبا در کسند بودم بهمان قدر زبان قتی که میدادم
 یکی از ما را مخاطب ساخته گفت من زیبا در کسند ام لطف فرموده قدری برنج
 و گوشت و جامی من عطا فرماید منبک هم صغی زبان هندی و بعضی زبان
 قتی قنای قدری کرد و در این قنای طبعی که از ما برای غذا اظهار شد خیلی بسیار
 مشغولات معاینه ما شد طرف ما مثل حلقه بیشتر جمع شده و بهوش ما استوار
 و مضحکه نمودند و خندیدند و ما هر دو را که اگر کسی مرده بودیم معلومترین
 نشاندند آفتاب نزدیک بغروب شد متصل معاینه کوشش ما میکردند که فرود



بشمیر چون نواف محمد میبند

سر بر دو شا از بدن جدا خواهد شد من با آنها میگویم ما در دمان فنیاید اما اگر
 غذائی بازسانند شکلی نیست از شدت کرسکی غف میگویم معلوم نیست اینکین
 کفم اگر سر ما را برید و دمان فنیاید باین حرف یقین کروند با سبب دیگر
 که رفتار ما با نسبت با خلی تغییر کرده بطور ادب با ما رفتار کردند و نمی دانست
 هم که در زمانه زون چاندن سینگ شریک شده بود و ادب شد بعد و نفوذ
 از ما با بصورت رفته قدری خوراک و چای گرم آوردند هر چند دست ما بسته
 بود و ما با دستهای کثیف خود غذا را در کلوئی مای چاندند که نزدیک بود
 خفه بشوم بقدری لذت میبرد که هرگز در عمر خود باین لذت غذا نخورده بودم
 لقمه کلوئی مای چاندند و میگفتند هر قدر قویاید بخورید که این آخرین غذای شما
 خواهد بود چون خلاف تدبیر فتنک بود غذا از دست کسی بخورد که هم دست
 او نیست او را اجازه دادند غذا را در کاسه طبعید زیرا که دستهای بسته بود و نمی
 توانست لقمه بردارد ولی من در بند بودم و بنقد سگر میگردم غذا بمن برسد
 هیچ که میخواهد باشد چون سیر نشدم خویش کردم قدری دیگر بدیندا ولی ضایقه
 کردند تا بالاخره کاسه چوبی را که در آن خوراک بود و دمان من آوردند

منهم باز بان هر چه خدا و آن بود رسیدم مثل آنکه کاسه را شسته باشند

فصل ششم

پس از آنکه خطراب و انقلاب آنروز با قدری سجال آمدیم و خوش آنکه دست با
قدری کمر شد ولی این طایفه خیلی بی دوام خوش و خشن و خشنه ولی دولت متعلی بود
طولی نکشید که لامائی از صومعه آمد و بچپ و راست کلی کرد باز غلغله و آشوب در
سیان اجتماع افتاد و یکدفعه جمعی با حاکم کرده مار محکم کردند. پادای مرا حقیقت کردند
و مرا سرنگون نگاه داشتند بعد باز مرا سر با نگاه داشته و دو نفر پادای مرا از هم باز
کردند و بهمان کنده مخصوص باطنای متعه و پادای مرا کافی اسباب بپسند
چون ایندفعه پادای من بیش از پیش فاصله داشت و نمیکند مرا با اسخال
نیز من بزنند تمام عصاب و غضای من اهل من بقدری در گرفت که نزدیک
بود و پاک شوم قبل از آنکه مرا زمین بزنند لا ما بهمان غضب و خشم من خطاب
آورده که گهای مرا از پشت محکم بپسند و طایرا از میان زنجیر دست بند گذارند
سر طایرا برودند از میان سوراخ بزمبیدی که عقب ما زمین نصب کرده بودند
بپسند و محکم کشیدند یعنی که دستهای من نزدیک بود و نمیکند پس از آنکه دیدند

و بگرزهایش ندارد و طایر با یکشند چرا که بدن را پاره کنند که ای نمک زنده
 و حقیقت ما را بدار کشیدند چنان با و دستها را با طایر بسته و کشیده بودند
 که تمام استخوان بدنمان کم مانده بود و بزرگ بود و به طرز بدن که میل می‌ایم
 میکرد و هر دقیقه در بدن بیشتر میشد فی الحقیقه این نخر معده مات شکنجه بود
 و منبتک را مثل من بدار کشیدند ولی با ما مان یک کشیده بسته شده بود
 اول شدت در و زیاد بود تمام اعضای پا دست راست کشیده بودند و چون
 دست بقدری خم شده بود که نزدیک بود بشکند استخوانهای شانه بهم رسیده بودند
 بقدری در و شدیدی گرفت بود که نزدیک بود برکند و این در به عقوبت قناعت کرده
 طایر آوردند یک سرش را گردن من بستند و سر دیگر را گردن منبتک بستند
 زیرا اینجا این بود که گردنهای ما کشیده شده و رگهای آن عضو را هم بدرد پا و رگها را
 ضمن باران شدیدی گرفت و در میان باران بسته و نخرها بود و هم با سهای پا
 پاره شده و با بکلی نرسد با بدن مجروح و باران شدیدی و لرزه عارض شد و حرف
 ما که بسته قرار داشت یک می‌کشید و دو سگ پاسبان هم منع بسته بودند سرانجام
 یقین کامل حاصل شده بود که ما قوه و قدرت قرار نداریم باین احوال و ما را بهر



حرکت چندی تیر

کشید و خوابندگی آنها در عالم خواب حرکت کرد و بیشترش از لای که در آن خود
 چنانچه بود پروت آمد من بخیال فرود آمد و در ساعت که گذشت به خواب
 نازیک شد به وسط دستهای فلین در زمی که هشتم کوشش کرد و دست راستم را از
 میان دست بند زنجیری پروت آوردم بکفایت تقوای اول کشید تا بجهت پناه
 طاب پاهای منبک را باز کردم بعد با دستم کفم بر نیز و بیشتر پاسبان را که
 از لای پروت افتاد و با پا چوبکیش که نزدیک من برسد که اگر شمشیر دست
 من برسد بندهای دست منبک را ببرم و با آن مرید که در دست دارم بخواهم
 فرار کنم منبک آن بالا کی در زنگی لازم را نداشت چون شید زمان فرار رسید
 و ممکن است که بجث بندهای خود را باز کرد و سکه که حرکت او را مشاهده کردند
 بنای پاسبانها و ندانند و فرادان بدار شدند و لی به خط خوف طبعی درشت
 نیامدند و شد چراغ سپا و ندانند بندهای دست و پای را به منبک منم تا چراغ میاور
 بودند تا بکی را معصوم شمرده و دستهای خود را باز و دست بند زنجیری نهادم
 دست را بجای خود نهادن و شکر از باز کردن بندها بود و هر حال من کار خود را
 قبل از آوردن روشنائی صورت و اوم با سبنا نیک بهر معده رفته بودند با چراغ



چندو سنگ تھو تھو پست



بشنه بتر

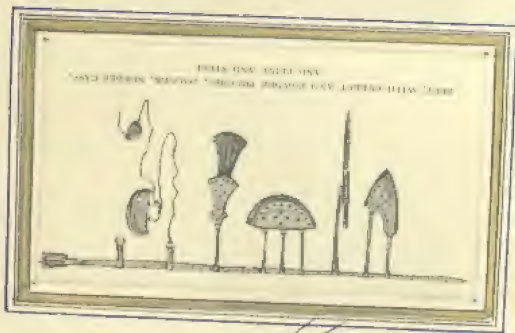
مرجعت کردند من خود را بچوب زوم آما بدن من بختی در دیگر مثل آن بود
 که تمام عظام من خرد شده و رگ و پی مرا کشیده اند منی تا اول میشدند
 پای منسنگ را دیدند باز شده بعد از مرا همان کردند و دیدند بهان منی
 که خودشان بسته و کرده زده اند بعد پای مرا دیدند طاب بگوشت فرو
 رفته بود بعد دستهای منسنگ را کمر بستند و بدن بهان تمام از پست بر تیر
 بسته است ولی کرده دست خرد و منی با بقدری منیر و معجب شد که دست
 زنا و از این اتفاق با هزار روی داد و بنای فریاد و فغان را نهادند و بستند
 طلبندند فوراً محض آنکه صدای پاسبانان بلند شد جمع کثیری بطرف او پید
 و با شمشیرهای کشیده طرف مار گرفتند یکی از آنها که شجاعتر از دیگران بود چند
 نازمانه بمنسنگ زده با کفش که بعد از این بار کرده پای طایر را باز دیدم تمام

اعضای شما را قطعه قطعه خواهم کرد و ایندینده

منسنگ را کمر بستند

فصل هفتم

مخصر حسیه چرخ نهمین من و نسیک که باشد چون هنوز با آن شدت میاید
 یک سایبان که بسی برای بار بار که دند که با آن چراغ را خاموش کند صبح رود
 با ای نسیک را باشد ولی و نهایش نهیست بود مرا به حالت پرورد و خنجر
 که باشد هر ساعی سالی نظرمیاید با و باز و دست من حیس شد پس ریش
 هفت ساعت که مرا در کشید بود و خدا رکعت درو چنان عظام چنان شد
 که حس در دیگر دم تمام عظامی بدن من بجای حیس شد بعمیق مثل آن بود
 سر جلداری روی بدن چنان نهاده اند و نه جای تعجب است که چگونه
 مغزین در بنال با مشغول کار است آن روزا لغات غریبه و سوانح عجیه و
 حرف طر حاکم با جاعی از لانا از صومعه سواره آمدند و صور بیکه ساخت خلی
 کم بود حاکم بجای در خود و در کرد و اسباب علی میزدن آورده باز کرد و
 شئی را هر یک از لانا که دست میزدند کمال جرت با نهادت میدادند تا
 اسباب شغلیات آنها شده بود از من سوال میکردند و ندون شئی برای چه
 خوبست منهم صفات هر یک را بیان میکردم چون آنها بی علم بودند و منم زبان



کینه که بتبر

بتی را چندان نمیدانستم کار مشکلی بود شرح من برای آنها و توفیق که آنها شاد و
 میزان الهی و مقرب نادیده را کمان میکردند مینویسند بخت بد شیشه ای شکلی
 بیرون آورده و روشنائی تمام آنها را ضایع کرد و نجات من که عین بسیاری از
 برداشته بودم بهدرفت حاکم از سایرین نظیر قشش شتر بود و بد شیشه هم یک
 زرد پیدا کرد و از من پرسید چرا رنگ اینها زرد شد من گفتم اینها عدست آن است
 که آنچه بلا بر من پاوریه بخودتان بر میگردد و حاکم از استماع این سخن شیشه را دور
 انداخت و حکم کرد فوراً که دالی در زمین کنده تمام شیشه را را و فن کتند سران
 که مایستی طاعت را کنند جرئت نکردند شیشه را دست نزنند اما آنها را توخ
 زرد کرد و سبب است که ایشان نمودند طاعت امر کردند یعنی با پا صدوق شیشه
 زردند تا مسافت زیادی دور از چادر و استخارین با طلاق را با دست کنده
 صدوق را که چند نفی چندین روز من بود زیر خاک کردند بعد جعبه نقاشی
 که در آن قرصهای الهی مختلف بود با گردن یکی از آنها را شکافی تابان کرده
 در کمال بغیر سلال کرد و آنها برای صیقل کفتم برای رنگ کردن و نقاشی کردن
 صورت کفش جز دروغ میگوئی از روی رنگ زرد و سفیدی در کدام نقطه و بنا طلاء

بافت می شود و از روی رنگ آبی سده های محبت را پیدا می کنی تا آنکه کفم به غیرت
 که شما می کنید محض آنکه شمار بعضی حاصل شود دست های مرا باز کنید تا یک چربی
 برای شما رنگ کنم ولی آنجا جرئت نکردم زیرا که سده مرا بهمان حال دست
 بسته باقی گذاشته بعد بعضی پول طلا و نقره و صندوق و ششم پروان آوردند
 و تمام او قاتلان معروف آن پوهان شدند حاکم آنجا محبت را مخاطب ششم
 نهندید نمود که کی از اینها نباید فرودیده شود من فرصتی غنیمت شمرده کفم به غیرت
 با نصد روپیه نذر صومعه کردم بجا کم کفم با نصد روپیه از این پوهان نذر صومعه
 بوجن دیدم عاشق نعلک منم شده است کفم آن نعلک را منی را هم بشمار
 پیشکش میکنم بهجیک ازین پیشکشها قبول کردند کفم صومعه را چلی شروت
 دارد و حاکم هم چون اهل رزم است نایل برزم تا دوزن نیت نعلک با خود داشته
 باشد با خیال که حاکم پیشکش مرا در کوفتی الهامش کرد با وجود بیعت روزی که کشیده
 رفارشان چون آقایان بود بر جرئت من افزوده میشد که میدیدم در وقت مخالفت
 در وجود آنها خلق شده یعنی هم متوذب بودند و متواضع و هم خالم و هر چه زمان
 میشت و ملاطفت می اندازد متصف با این صفات بودند و زمان فلم و تعدی از



خوالت ابدی رزم او به کفم

قد تجاوز میگردند

فصل شانزدهم

چون مقام اسبابها را بیرون آورند رسیدند بکف صندوق حاکم یک چیز
عجیبی دیدار صندوق بیرون آورده آنرا در دست گرفته بمن گفت این چیست
چون چشم در دست از دور نمیدید نزدیک آورده دیدم این شیخ است که زان
شت و شوی بدن با صاحبون بدن میمالیدم آن کف صندوق زیر سبها
مانده بمن شده بود از دیدن این شبی آنها را کمال حیرت دست داده بود
میگفتند خیلی شبیه است برق چمنده که هر جایی را آتش بزند و کمال ضیاء
بآن دست بزند بعضی از ما میگویند اعتبار ندارد و میگوید که و همه جار آتش
بزند و بیکه رفع حیرت آنها شد آنرا دور انداختند اتفاقاً بیک که کوچک آبی
نزدیک بود میان آن افشا و منم این موقع را خیلی معتم شرد و بنا کردم بر آن
انجلسی خبر خواندن و بان مکرستین مثل آنکه جا و میکنم چون این شیخ شک و شک
افشا و بنا کرد با ما کس کردن منم متصل در خواندم و بان مکرستیم لا اله الا الله
که این را دیدند و از آن طرف منم صدای خود را بلند کرده و این شیخ بیکرستم و طوب

با پنج خشت سرت کرد و آس منو و یکدفعه عونا از لاک گرفته است و باز چنان
 خافت شدند که یکدفعه زار کرده هر کدام یک گوشه رفته و مکان کردند این از اثر جادوی
 من شده خلاصه این اتفاق بود که مدتی گذشت و اسباب شغولیت من و آنها
 شده بود مدتی طول کشید تا لاک و اسر با زبان لاجرت پیدا شد و برکشید بهمان
 نقطه که اسبابهای صندوق من روی یکدیگر ریخته شده بود یکی آنها تفنگ
 مارینی مرا بر داشته و در دست گرفت و دیگری با و همراه کرد که تفنگ را خالی کن
 تفنگ را آوردم من با و نشان دادم چگونه تفنگ میگذارد و یک تفنگ
 بر داشته و در تفنگ نهاد ولی دهنه را که میبایست میبند و تفنگ را در گند است
 من با کفتم اگر دهنه را بندی شعله بدی روی خواهد داد که اسباب خطر میشود و
 عیانی نموده با فداق تفنگ ز سر من عادت آنها بر آن عاریت هر وقت
 بخواهند شش نشان بکنند تفنگهای فتنه که دارند صاحب و صاحب است و فتنه
 تفنگ را عوض نمیکند بگذارد مقابل منی نخواهد میدارند لاکها را بهمان وضع خودشان
 فداق تفنگ را مقابل منی گرفته یکی از برای مرا که درسی در می میرد بد فتنه
 کرد مردم همه رو با و کرده بر چند چشم نیز میزند چاق کشید صلی بسیار



INTERIOR OF A SERAI

مجلس درون سراي



STROLLING MUSICIANS

موسیقیان گولاب

بلندی در هوا چید دیدم و نه لوله ترکیه و چنان گدی به لا باز که نهنگ
یک جا افتاد و ده طرف دیگر از مقام بدش خون جاری شد بیش منصف و یک
چشمش معیوب و مقام دندانهایش شکست بنا کرد مثل طفل شیر خوار را که گرسنه
معلوم نیست لوله نهنگ چتر گریه با گل میان لوله رفته بود و پارس از نهادن
شک در بچه با لاله بسته بود بهر حال نهنگ ترکیده را چند ماه بعد بموضع شکست
هندوستان من رو کرد و ملاهای مجروح سر کرده و سینه بود که با لیل قتل من بود
من از این سگ که برای او روی داد و خیلی میترسیدم این از اقبال من بود
که قتل مرا بکردار توین انداخته اند آن عالم
این غیبه میگو کرد

فصل شانزدهم

حاکم از بعد از ظهر بظهر نهم و خرام من میگزشت رشار جوشبانه او سبب من
بر خلاف میل او بودی ولی چاره داشت که بالا با مع بشود که با او جوشند
بود که چنین حادثه برای لامار ویدونا آفرنان او مترو بود و مثل من ولی از
زمانیکه این حادثه برای لاماروی داد بجای از پیش خون من منصرف شد که گری
طه که با کار مار من بود و روز دسکتی از دست من پروان آورده بودند
بخیال آنکه آن گمشتر علم است و من اگر در دست داشته باشم چاره و یکم خودشان
محکم ضبط کردند مبادا دست من افتاده بگریزم و بندای خود را باز کرده و از گریزم
حاکم و لامار و امالی زرم با مجلس شورای منعقد کرد پس از اقصای مجلس قریب
آفتاب چند نفر سر باز آمد و پای مرا از گنده باز کردند و دستهای مرا نیز از تری
که بسته بودند باز کردند ولی دست بند زنجیری هنوز در دستم بود چون شتاب
که بگوشت پای من فرو رفته بود باز کردند پوست پای من بطناب سپید کردند
شد باین پنج میت و چهار ساعت مدت خبر من منقضی شد که در وقت عمر بآن
شعی خبر کشیده بودم ابتدا که مرا باز کردند و روی زمین خوابیدم چون همه جای



عسكر گارده بقدر

بدن من بی حس شده بود و روی احساس نکردم و چون چند سانی گذشت به
 اعصابی من بحال بنامه ترسیدم مبادا اثر علیه و آن برود کرده باشد و بجای بی
 باشم دو سه ساعت دل کشید تا در کمانی من خون دوران پیدا کرد آن
 وقت احساس در زیا کردم اگر چندین تنه جافو بیای من فرو ببر و نه ایضا
 باین شدت باشم در و ببر و آنها هم بی حس شده بودند ولی زود تر از پا
 خون در آنها دوران پیدا کرد و در این شام حاکم با محض مشغولیات من بود و با محض
 آنکه شروت خود را بمن نباید حکم کرد و سپه‌های او را که فریب صد رس بود
 با لجا‌های سبکین سان دادند بعد شیش‌ش را در دست گرفته سوار یک سبی
 شده طرف پنهان کرد و شش نمود و در جهت اجزای خود را چهار کرد و تمام باز نهاد
 بعد و بعد شروع شد حاکم نزدیک من نشسته نظر تو چشم من بود و من
 باز بهای آنها را چگونه تصور میکنم اول آنکه از مقام آنها بهر شایسته و بهر شایسته
 با تفکک فتنه خود چندین نیزه طرف برای من که و چند دوری مشغول چرب و نه
 انداخت هر چند در کمال وقت نشانه کرد و نه هیچیک را نشانه نشد و نه از حد
 کلوا که در هوای حمید معلوم شد چهار باره در می‌گشت پس ازین تیرانداز نوبت برای

رسید که در سواری میگذشت بد طوفانی دارد و اگر شت و روغن غلبه داشت
 پشته محفوظ میبندم با خیال لدقی حاصل کردم اول لب دوانی دو سه شرف
 شد قرار داد لب بر یک جلو برد و با و یک رشته محبت داد و شود بعد یک نفر
 یک رشته محبت در دست گرفته از جلو لب خود را داد و دست نفر نوار به جانب او
 رفت در رشته محبت و از منزل بود و فیکه سوار جلو از زمین نهاد سوارهای عقب قوی
 و درستند یک اشاره محبت کردند و اطراف رشته دویدند که بدون پنا
 شدن بر یک بنواهند از زمین بر دارند بعضی از جوانان آنها خلی مهارت در این
 کار میشد بازی دیگر این بود که یک نفر سناکت روی یکپا ایستاد و یک نفر سوار علی
 بطرف او لب داد لباس او را گرفته بلند کرد و روی زمین نهاد و هر چند بطوریکه
 و خواه من بود نمی توانستم به مهم بقدری خط بر دم و از لب به لذت حاصل شد
 که حاکم معذور شده حکم کرد بهترین آنها از زمین آوردند و مرا نشان دادند که خوب
 بنوازم نمائش کنم



شبن تمبر

فصل ششم و دهم

آنکه در این زمین نشاندند و عرض ایستادن بپای اسبش برای من حاصل شد
زیر که از شدت سکنجه و غناب ایستادن برای من بحال و هشت حاکم برین
کرده کشت بطرف چادر نگاه کنند این کشت و خود بطرف چادر روان شدند و خل
چادر متجاوزه از بخت فوت از شمع و هشت بعضی از سربازان آمد و برتر از یک چادر
نشاندند که من آنچه را که روی میدیدم بخوبی توانم به چشم و دلامای تو می بینم حاکم
و خل چادر شدند شخصی را که میان چادر بود و ندیدم و آن آوردند چند دقیقه در شب
چادر را بستند بعد از محو شش نمودند و این سخن با فوئیس زدند و نفر لاما را بگویند
آمدند چند دقیقه بعد یک قطار لاما آمده میان چادر جا گرفتند حاکم با قبایل و شکار
زرد و کلاه سه گوشه روی یک صندلی پشت دار در مرکز چادر مجلس کرد و فرین
او و دلامای که اول جهل شده بودند ایستادند حاکم بدون شک در حالت
پنجوی شده بود یعنی همنویس یک اید حرکت داشت گفت دستهای را روی
زانو و سر را راست نگاه داشته بود و شبها شب تاب و اید اثر و غیره و آنچه دقیقه
بهین حال باقی بود تمام سربازان و سایر مردم که مقابل چادر ایستاده بودند

تغیظ کردند سر را برهنه کلاهها بر زمین نهادند و مشغول ذکر شدند یکی از اولادها
که صاحب قوه جاذبه نفوس بود دستهاش را روی کفهای حاکم نهاد و او
بازوهای خود را بلند کرده مانند مدیدی حرکت داد بعد از آن گشت بگردن
حاکم زد و نوای کردن حاکم روی شانه بنا کرد از طرف چپ بر پشت گردن حساب
قوه بعضی او را خواند و این چنین حاکم مشغول چرخ و خم شد مثل چرخ و خم شد باز و
سر و دست و بدن را بنا کرد و هر چرخ و خم دادن مانند فی در حال جنون و سرسام بود
و جامع تر از این متصل با نوای دیگر میشد متصل ذکر میکردند و آه میکشیدند
از روی جرات و میکشیدند بلکه بعضی حرکات مرکزی بدن آنها از طرف
حاصل میشد هر دو حرکات چرخ و خم پنجم او مثل بوضع غریب میشد حاکم غایت
خود را دو نامیکرد سرش را میان پایش میکشید بنوعیکه کلاه سطح پیش
بر روی زمین محاس میشد و فتنه در بحال میشد غایتها یکبار یکبار رفته پایش
دست میرود و تغنی و سلام میکردند و در آخر صاحب قوه سر حاکم را میان دو
دست خود گرفته بجهت پای او خیره نگاه کرده پشانی او را مالید و او را از آن حال
سرسام بحال آورد حاکم را رنگ درو پریده خستگی حاصل شده بود روی



ARANG AND THE JUD. PIR'S PRIVATE SECRETARY

نصرت کے پیشکار



WE ATTACKED OUR GUARD WITH STONES

ہم نے اپنی گارد کو پتھروں سے مارا

سندی در کشید و کلاهش از سرش افتاد و سرش را بجای برآشید و معلوم
شد او هم خرد و هر که لا ما بوده و از طبقات اعلیٰ شاید در جدا و بکدر جلیست
از داله لا بوده پس از این حرکات بدی تمام خدایشته های محبت تقیم شد
همه را ناکرده میان لپه شان جا دادند

فصل شانزدهم

پس از آنکه حاکم از چادر بیرون آمد با کفتم ذکر شامی خلیج بود من محفوظ شدم
ولی خیلی گرسنه مینم پرسید چه میل دارم کفتم قدری غذای گوشت و قدری
چای طلی کشید یک ظرف بزرگ گوشت بزخیل لذیذ برای من آوردند و من
زیاده ای نان کلوچه هر چند از شدت گرسنگی مرا ضعف حاصل شده بود و غنچه شدم
یک لقمه غذا از کلوچه ببرم و این بواسطه صدمه و لطمه بود که بسبب این لطمه و غنچه
من دارو آمده بود و چنانکه حاکم وقت دشب رسید مرا باز بهان کنند و من
بشند ولی این دفعه با نای مرا از یکدیگر کشاد و نکردند و دستهای مرا نیز بهان
بترارفتند بشند ولی رنجم نکرد و ند چندی که از شب گذشت شش نفر لا از صومعه
آمده چراغ و یک کاسه برنجی برافزای در دست داشتند لا می مجروح که سرش

بسته بود میان آنها بود او هر دو هشت که من جای بخورم که زغ سرما زمین نبود
 از هزار او سر سوختن چهل شد و چنگه پاره جای را لب من رساند مذکب کمی
 خوردم و دیگر نخوردم و آن قدر بر که در دمان گرفته بودم بیرون ریختم خنده
 از آن جای پائین می افتد و قهقهه بیشتر طوطی کشید که دل درو خلی سخی عارض شده
 تا چند روز در باقی بود و یقین دارم در جای زهر ریشیه بودند و در بعد پای چپ
 من که از روز اولی که مرا از شکبه باز کردند و در گرفته بود و قدری استیام می افروخته
 و در دمان دم کم کم بقاعده منظم شده ولی در عهدنا با ندازه بود که تخلص خلی
 ناگوار بودی صبح روز بعد با آنها نزد پدری زد و داده بود که با ما چه بکنند
 جمعی از لاما هنوز هر دو هشت شدند که سر ما را از بدن جدا کنند حاکم و جمعی دیگر را می
 بر این بود که ما را بر جد بر گردانند از عدم قبال تا کم شب پیش در عالم رویا دیده
 بود که بنی نزد او آمده با و گفته بود که اگر این سببا عازا نکشد مصیبت سخی
 بمکلت شما و خود شما دارد خواهد آمد و چون با و گفته بود که اگر شما فری می باشد
 احدی بشما کاری نخواهد کرد و از قتل او سیاحتی شما دارد نخواهد آمد زیرا که در کتب
 از محاربت با بنی با خا نساند در میان لاما ماحول نیست بدون سحر و جادو



اقدام با هر مصلحتی نمایند لهذا حاکم حکم کرد و یک بسته از موی سر من بچینید با یک چاقوی
 کند ی یک بسته از موی من بریدند بعد حاکم آنرا دست گرفته و پشت بر روی من بآفتاب
 آفتاب را غناید دست را دست بست کرد و اندک و کرد و آفتاب را غناید
 آفتاب را آنجا چنین نمود که باید سر من بریده شود و الا نکشت قبت باید خواجست
 حاکم ظاهر او در کمال یاس و محبت کرد و حکم نمود یک ناخن پای مرا بریدند با همان
 چاقوی که یک ناخن بریدند آنرا هم بریده برده با آن آفتاب را غناید کرد و غناید
 آفتاب را آنجا قسم از آفتاب پرون آمد و در بارگاه ما سه نوع آفتاب را از این قبت بکنند
 و دفعه سیم معمول چنان که با ناخن نکشت دست آفتاب را غناید با یک کلاه پوشیده
 بود یک ناخن دست مرا برای آفتاب بریده و بر آفتاب سر من بکشتای مرا باز کرده
 و چهار قبت زیاد نمود و این نام تمام آفتاب و سر را بآن آمده و نمشای بسته های معمول
 مرا کردند چون بحاکم اطلاع دادند او هم آمده و کمال جرات گرفت و فرمود
 ناخن مرا بریدند که آفتاب را ثالث بعل پای چندی بعد که من فهمیدم برده های فیما بین
 بکشتان من طبع فرستاده بود چند بعد که خلاص شدم فهمیدم که در قبت معمول
 اینست بر کس برده های فیما بین بکشتان اول از طول معمول باشد و در اسرار

میدانند و عقاودشان نیست که هر چه با و صدمه و طعنه نزنند اثری بوی نخواهد کرد
بر حال از این سوءنظری که آنها حاصل کردند عاقل مصمم شد حکم قطعی غوری باید و حق

من بکند

فصل شش و بیستم

عالم کرم کرد جان من مامور محمد امان باشد و در همان روز بپاستی پراکنده بود
هندوستان مرجعت دهند عالم از بول خودن میخند و بیت رو به بردشت و در
عیب من گذشت که در طی مسافرت معطل شوم و کشتا که چه تو باید مسئول شوی
ولی بطور طعنه و مهربانی شما و ملازمین رفتار خواهد شد و اینکه تمام همه و نازک
سفر حاضر شد ضعیف و مرا بیا و بطرف گنیم بروند پاسباناان فریب نخواه نفر
سوار بودند با وجود پایهای مجروح خون آلودمان بپستی بعلیه و شتاب بردیم
تمام عصبای بدن ما مجروح و عظام ما بشدت درد میکرد و پاسباناان طعانی
بکردن من بسته مثل سگ مرا میکشیدند و قیقه خسته میبدم و بشویشتم با سواران
همراهی کم مرادی نین میکشیدند از چندین نفر که آب سرد در دست عبور نمودیم تا که
در آب و گل میختم چون بپتسم رسیدم دیدم چاندن سبک زنده است از این



سواران را خفته بکند

بابت بر نشنودی ز باد دست داد او را و خانه کلی حبس کرده بودند تا روز
 شنبای پادوستهای او را از عقب به زیر سینه پنداده نگاه داشته بودند تا چهار
 روز نه غذائی و نه جرعه آبی از گوی او پائین رفته بود با و گفته بودند سر مرا از
 بدن جدا کرده اند و اگر کثرت بروی و جرح و کسبکی نزدیک بگفت
 رسیده بود شب ما را در افاق کلی بردند که پارسا بر باد و اگر کثرت دو و نزدیک
 بود و خسته شوم بکنفر زن در آن افاق بود در پس او از خواند و حرف زد و جنک
 کرد و بقیه کنداشت یکدزد خراب بچشم ما برود و در اول طوع آفتاب چای نسک
 و مراروی بزی سوار کردند که زمین نداشت بالان و پشت فیسک را بپایه برد
 هر وقت که خسته و مانده میشد غیبت راه برود و در کمال بر می او را گفت
 میزدند او متصل بر زمین می افتاد و تا آنکه عقب مانده وقت که دیدند از آمدن
 عاجز شده غنائی بگردش سبند و در کمال شیکری او را کشان کشان بردند
 پاسبانان ز باد همراه بودند که مبادا فراموشیم هر چادری که می رسیدند نزدیک
 ناله میکردند و خوراکی میکردند که برکت بودند و در آخر و اول یکصد و هشتاد و شش
 طی کردیم و در نمرغان کی چل و دو میل بود و کی چل و پنج میل و کی بعد باین روش

و بکر علی میگردیم در این مسافرت های طولانی صد تنه زیاده با و راند و پاسبانان
 بدست کی با میکردند نمیکند شد ما هر روز غذا بخوریم مبادا قوت پانجم و سروز
 یکدفعه غذا با میرسانند بقدری خسته شده بودیم و بجای در بدن شدت
 پیدا کرده بود که از حد توصیف پردن است آنچه داشتیم از ما گرفته بودند و لباس
 بجای میزدند و علو از حرارت اراضی شده بود با ایمان بر نهی بی تحقیق تمام بدن
 بر نهی و بی لباس بود چند روز اول از قتل از آفتاب راه افتاد تا یکی دو ساعت
 از شب که خسته علی مسافرت میکردیم و فیکه منزل میرسیدیم ما زیاده کرده
 دست بند نخوری بازوی ما میبستند و حال آنکه دستهایمان را با نخچربسته
 بودند چون مطمئن میشدند که دیگر راه فرار برای ما محال است ما میکند نشدند نخوریم
 بدون آنکه با پوشش با بند غلب زبریرف و بوزان و باد و باران نخواهیدیم
 پاسبانان برای خود چادری زده زیر آن بنواهند و اگر منزل که میرسیدند تا کار
 پیدا نمیکردند بهلوی ما بنامند میرشد بغاصه بنواهد و علی بنامند و جای و غذا
 صرف میکردند منم بنامند و دو نفر غلام که جلوس می نشستند که مرا از افکار پاسبانان
 مستور کنند مسافرت رحمت را با ما و کما غدی که در صمیم مانده بود می نوشتیم



CLIFF HABITATIONS

ساکن کوی



JUMLI TRADER AND HIS WIFE IN TIBET

سوداگر و زنش

دقیقه من در شکوه بودم دست راستم را از میان دست بند نخیری پروان آورده
با که استخوانی که مثل قلم ترشیده بودم و با خون بدتم مختصر شرح مسافرت را
بنویشتم و چون اسبابی بنویشتم که بدقت وضع طبعی آنجا را معین کنم و همای خود را
در آفتاب نگاه میداشتم از وی سایه آهنا وضع بلندی و پستی آن محوطه را معین
میکردم اما روزهای برف و باران چون آفتابی نبود همان مقیاس را در پیش را

بنویشتم

فصل شانزدهم و چهارم

راه مسافرت اول بطرف مغرب بعد بطرف شمال غربی در هشتاد و برابها پوترا بود
تا رسیدیم بهر حد او نزدیک که ابات مرکزی اسبابت پاسبانان برجی
سختی نمی نمودند ولی بهر نحوی که ممکن آنها بود با ما بد رفتاری میکردند یکی دو نفر
آنها اخبار غلطت و طاعت نموده محرومانه بدون آنکه همراهان لغت قدری نان
و کره بامیدادند پاسبانان متصل عوض میشدند هیچیک و دایمی نداشتند که بنویشتم
با آنها از دور دوستی پیش آیم هر دو هفته که بعد میآمد بدتر از پیشین بود روزی
در طی مسافرت نزدیک غاری که در کوه بود چشمانت انگذیم پاسبانان

میت ز می افاده بودند هر چه در خدایت میکردم که اتفاقا پاسبان بنیت با
 طاعت با احترام را مرعی بازند مکن بنیت تا آنکه اندر و خیال فادوم نوعی کنیم که
 آنها کمان کنند من با فکده که حرف بزنم و فکده که جواب میدهند اجال و نظر
 خود را متوجه فکده کرده بنا کرده و بحرف زدن دیدم فقی را خوف در دل پیدا
 شده از من پرسیدند اینجا کجاست گفتیم کسی است که با من است ناست پرسیدند
 او هم فرستنی است گفتیم بی ارستماع این حرف فورا ما را روی بزم سوار کرده خودشان
 هم سوار سپهسالار و با شتاب ما بردند رسیدیم بیک نقطه که اینجا دوسر چشمه رود
 بر جا پوزا یک رود بزرگی احداث میکنند یکی از شمال غربی میاید و دیگری از طرف
 جنوب ما بردند بلا خط آنکه فقط تا بنه دوسر چشمه منور را می نمیم خنبل خرسند شدم
 این نزدیکی در یک پایان سطحی بلند میشود و اول بر که احداث میکنند من بچشمه
 سالی اسم خود را نهادم و این کاری نیست که مصلحت استم باشد زیرا که اول فرنگی که
 قدم باین محل نهادن بودم لهذا چشمه منور را بنام خود معروف کردم پاسبان
 این محل بعکس فراوان شوکائی آوازها با تنک خود خوانده اسباب مشغول است
 مرا فراموش آورده بودند از یک سنگ که شستم که کم عرض تر از سنگی بود

و چنانکه از آن سنگ بطرف لسا میرفتم در کمال خرسندی و سلامتی مزاج و تندرستی
بودم حال که بر میگفتم مجروح و شکسته دل و برهنه و پیرفتم

فصل ششاد و پنجم

از اینجا جرف شمال غربی حرکت کردیم و چنانکه از شهر تبریز که او زمانیکه دور شدیم
پاسبانان ما بنسبه کمر تندی و غلظت نمودند با آن جرفی مسلطی که حاکم از پول خود
با واکدار کرده بود و خدائی کافی خریدیم که هر وقت کرسنه شویم خبر داشته
باشیم زمان خوردن غذا پاسبانان و ستمای ما را باز گیرند پس از اقامت
غذا باز مغلول بنمودند قبل از طعام غربی از پاسبانان کشته غذا هنج میگردیم و دل
کاسه شغاب میخستیم با وجودیکه بعضی شغاب سنگهای مسطح استعمال میکردیم
باز خیلی لذت میآوردند اما در همان راهی که آمده بودیم برگشتیم بعد از تقریباً یک
خطه مادی میفتم چند میل شمال آن در هند و یک پاسبان سنگ رسیدیم از
آن با تلافی که پهلوی جاده واقع بود و مخلص شدیم و بدیم سباده چادرهای
نمک متقد و اجناس ششی که پهلوی یک دریاچه کوچکی نمرل کرده بودیم با
اجازت دادند یک راس بز بخیریم یکی از پاسبانان که افکار دوستی با ما میکرد



قراولخانه

یک نفری برای ما حجاب کرد و آنرا بنویس که ابتدا یاس بدست و او را که کار
 با چاقوی بدشستم سر برآبریم وقتی با هم تمام میگردند بدست ما حربه بند
 و خود وقتی ما هم هر یک کردیم برآبرای میباشند راضی شدند بالاخره فراولی که
 دوست ما بود راضی شد یک روپی با و بدسیم تا برآید با بنیم اقدام
 بکشش نمود اول دست و پای آنرا بهم بست بعد پنی های آنرا برآید نمود و آن
 برآ را با دست محکم گرفت تا قطع نفسش شد با یک دست که پای منور را صورت
 داد و با دست دیگر چرخ دعا متصل چرخانده و ذکر میخواند خلاصه آن روز را طی کردیم
 تا مقارن غروب رسیدیم نزد یک اردوی بزرگ ما رجوع کردیم و دست
 چادری شب را آنجا توقف نمودیم جمع کثیری از لاماها و سران آن آنجا بودند
 نصف شب غفلتاً ما را از خواب بیدار کردند گفتند چادری را از آنجا ببرد و در
 یکی دو میلی این اردو بنشیند ما هم اطاعت کردیم صبح زود از اردو بزرگ عبور
 نمودیم و همان روز هنگام غروب رسیدیم بار دوی ما رجوع آنجا با همان
 صاحبخانه ملاقات کردیم که ذیاب و ایاب برای ارمغان آورده بودند
 و در فکته ما را نهدید نمودند آنها و سران ایشان را مغلوب و برکنده کردیم و بنیم

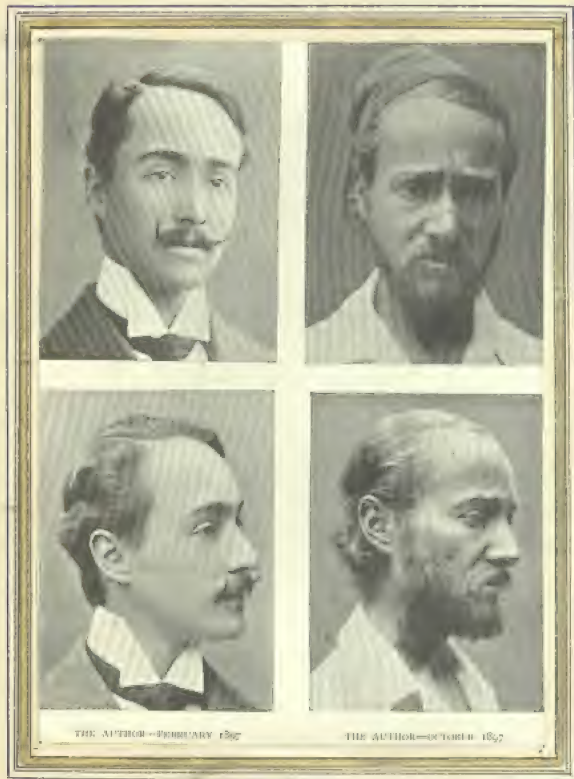
بهتر و پاکیزه تر با مار قرار نمودند بزرگتر آنها خیلی حرام از ما نموده از جرئت مانچند
 زیاد کرد که در مقابل این عجب ما باید بر سر خود داری نمودیم تا هر قدر که در توده
 او بود حساب راحت را فراهم آورد و دو نفر از مطربان قبی را برای شمولیات
 ما دعوت نمود یکی از مطربان کلاه چهار گوشه از پشت بر سر داشت خیلی مضحک
 یک آلتی در دست داشت بشکل کمان و دارای دو تار و یکی دیگر غفل بود و تار که
 چرخ و خم غری میگرد و هر دم زبان خود را سپردن آورده غنای یک کلویه از
 خضاب میگرد و قبی با نسبت بکدامان خیلی روف و مهربانند نه فقط در این موقع با آنها
 مهربانی کردند بلکه در مواقع دیگر من و دیده ام که اشتاق میافشاند آنها را محروم
 کنند هر چه ممکن است شود از قبیل نان کلویه یا کوره یا میوه خشک بکدامین میدهد
 مطربانی که بزرگتر بود یک چوب تنبر یعنی کبر سبته تعلیق صاحبان نظامی را میدادند
 و آن چوب بعضی شمشیر بود و کاهکاهی چوب را بگرد و سر غفل میزد که قوت میکرد
 و این اسباب خنده خندان میشد



پندی غوری

فصل نهم

روز بعد با منیر بان آن منزل که و بخواهش شاری زیاده با نمودند خلافت
 کرده برفت ماسرا در عازم شدیم بعد از ظهر رسیدیم بقصبة کمر و گسار و در آن
 سرائی که زمان آمدن منزل کرده بودیم فرو آمدیم آنجا تمام سبای و سوار
 پای ما را کشوند و ما بالنسبه جهت وازا شدیم ولی هر جایکه من میرفتم چهار نفر
 پاسبان با شاق من میآمدند و چهار نفر هم متوجه و نفر عازم من بودند
 و ما را اجازت میداد و نذر سزای چندان دور نبودیم چون زیاده کشت بودیم
 غنیمت شمرده و در بر که ماسرا داشت و شوی بدن کردم و ملائمت هم میداد
 بدربار چه تعظیم کرده و در آن آب بنیک غوطه خور و ندانم که زمان ریش من بگذشت
 لهذا بقدر اظفار محبت نمود و حال بکس خیالی گستاخ و نامهربان شده بود چون
 دید ما در و کردیم همه دهنش جوییده شده و در ما بروی خود سبب تمام دین
 نیز منازل و مسکن خود رفته و آن محل احدی باقی نماند بجز پاسبانان که ما را
 احاطه کرده بودند ما سبک با لباس مدرنس و تن مجروح پرور و پهلوی من
 نشسته بود بدربار چه بیکر بستی ولی بوی بوی خستگی و شدت درد او را حالت



مردم ایران و ایران



مردم ایران و ایران

ضعف دست داده بود و ندان یکدفعه را مخاطب ساخت که گفت صاحب
 بنشیند که چند آدم روی دریاچه را میروند تقریباً پادشاه از نظر ایشان که گفت
 به چنین مفضل درشت میشوند و زبان آنها معیوب است هم هست بعد گفت خبر آنها نمی شنید
 و لا برای قتل می آیند صاحب خیلی نزدیک شدند مشغول بفرمان شدند پس
 که باشند معلوم شد از شدت بزدان میگوید من و ستم را روی پشانی
 او نهادم از حال بزدان پروان که در فریاد برآورد که همه از نظر غایب شدند تا چند
 دقیقه بکلی در حال ندان بود پس آنکه کمال آید از او استول کردم چه دیدی و
 چه بود یکجایی بکلی میگردید گفت ابد با کجا حرم نمیدانم خبری دیده باشم با کف دستم
 شب اهل آن منزل آمدند و سرای از ما دیدن نمایند خیلی با آنها شوخی و مزاح کردم
 بقی با جلی اهل مزاح و شوخی هستند و چون خود ما هم دیدیم از منزل پشتر دیگر
 ما تا کاکوت نداریم خیلی خرم و شاش بودیم زیرا که ما دو روز و یک پشتر در هر
 نمائیم بعد از آن و میشدیم و فکای ما بسیار کرد که حرکت کنیم هنوز ما را یک بود
 و درست روشن نشده بود و پاسبانان ما از سرای پروان کشیدند از آنها
 خواست کردم که باز بکند فکای که حرکت می شود بدن کنیم و در آب تبرک سازد

غوطه بزنم اجازت دادند ما هر سه یکدفعه و یکبار دریاچه غوطه زدیم آب فی المذاه
سرو بود و ما هیچ بدشتیم از آب که پروان آمدیم بدخان را خشک کنیم یک
ساعت با شتاب مانده ما سوار شدیم بر اه افشا ویم قریب سی نفر سوار پاسبان
و قراول بودند که همه سوار سب بودند و ما سوار نیز با کیشی

فصل ششاد و نهم

پس از آنکه چند میل مسافت طی کردیم یکسکپان توقف کردند چای پاشامند
شخصی موسوم به سنا با برادر و پسرش که دو گاریانک با ملاقات کرده بودند
نزدیک ما منزل کرده بودند او بمن گفت که از هندوستان خبر رسیده است که
سرشما و دو نفر ملازمان را ازین جدا کرده اند از شیوع این خبر و کتر دین و پیکار
سیاسی کرک سبک از سرحد برای تعیین این خبر ظریف آمده اند که اگر حقیقت
داشتند باشد سباب ما را مطالبه نمایند و قیاس کنند ما را هنوز در ناکلا کوت
هستند چنی فرستند و خوشنود شدم از سنا و پیش کردم بهر زودی که ممکن است
بر کرده به ناکلا کوت و کتر دین را از حالات من مطلع نمایند خط همین شد
بر سنا رجوع کردم که از حال من و دین را مطلع کند چون قراولان مطلع شدند



دکتر ویلسن

او و برادر و پسرش را گرفته بخاک سپردند و نگذاشتند و یکبار با سگالنه نمایند
 بعضی آنکه ماراه افشادیم سواری نزد ما آمده مامور بود از طرف جنگ پن حاکم
 تا کاکوت که نگذارند از راه سگالنه بگریزید و حال آنکه از آن راه
 دو روزه میریم حکم شد ما را از سگالنه بگریزید که بی بخت بود و در پیش رو
 این فصل سال عبور از سگالنه بسیار مشکل و سخت بود و ما بایستی اتفاقاً پانزده شش روز
 و یکبار راه برویم و حال آنکه تا کاکوت از راه رست و دو روز بیشتر نبود ولی از راه غیر
 معمول بیشتر راه را بایستی از میان برف و یخ عبور نمود و از جدت شانزده روز
 بقیایا بوسیله جنگی راه و کسکی متصل شدیم خود پیش کردیم و راه تا کاکوت بگریزید
 شب یکبار قبل کردند و این چنین حاکم تا کاکوت قاصد و سرایان چند فرستاد
 و تاکید نموده بود که نگذارند ما بطرف تا کاکوت برویم شب یکبار ما چون مدتها
 رسیدیم از راه تا کاکوت را تبدیل براده سگالنه کردیم و از این حرکت بعضی
 قتل و کشتار بود و چون قبیله ما خوب مسخره بودند جنال خودشان این بود ما را
 از سر بکشند و بکار گذاران چند چنان و انمود که کند که از ابل طبعی مروند یعنی کشت
 سر آنها را کشت و این چنین ما را منحصر کردند که جنال قبیله ما آن است ما را در محلی که

برف و یخ شروع میکند بگذارند بدون خوراک و لباس و بالا پیش بروند و
 از شدت کرسنگی و سرما نف میوم ما هم مضطرب شدیم و بکریاقت و صبر را گنای کرده
 آنچه میشو و میشو و یا جان بدر میرود و یا جان بدر میبریم پس از آنکه قریب دو میل
 بنیم بطرف غربی جاده تا کلاکوت رفتیم کیشیم و بکر با آن سمت میرویم و کیشیم اگر
 بخواهند بزور و غفلت ما را ببرند یا پاسبانان حاضریم بچشم زبیرا که برای معاوضی
 ندارد خواهد از دم شمشیر و کلوله تفنگ آنها میرویم خواه از شدت برودت را بکنند
 لمپیا در هر صورت مرکب را مستعد شدیم و دستیم که باید برو پاسبانان خوش
 شده راضی شدند شب را ما آنجا توقف کنیم محض آنکه وقت روشن شدن باشند
 بر تا کلاکوت دست داده دستور العمل بگیرند شبانه حکم رسید که ما را باید کما از راه
 راهی که حکم شده ببرند صبح که شد پاسبانان مستعد شدند ما را بطرف سنگ لمپیا
 ما سه آدم بنم جان آنچه توایستیم بخود و لداری و قوت دادیم و غفلت با سنسک
 آنها حمله نمودیم تا که آن کیشکیان بزدل دم علم کرده که بچندس از فرس آنها
 بطرف تا کلاکوت روان شدیم سه نفر از آن اوباش از دور عقب آمدند فریاد
 زدند که ما بتغایب شما میایم بهر جای که میل دارید بروید بکشد اگر ما با شاق شما نیام

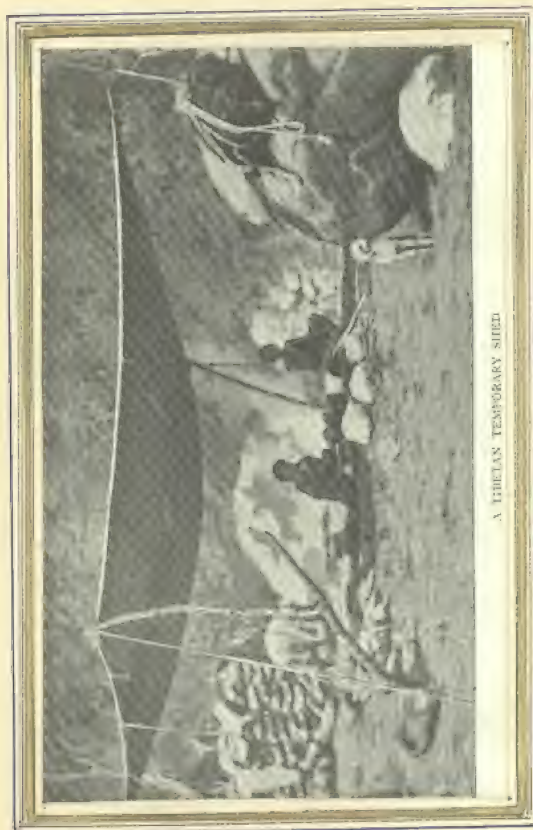


TAKLA-MAKOT FORT

قلعه تا کلاکوت

تمام سر را ببردین خواهد داشت اما ای آنها را قبول نکرده باشند آنها را همیشه و
 نگاه میداریم تا هنوز چند میلی نرفته بودیم که جمیع کثیری از لاما و سر باز که برای قتل
 ما مامور شده بودند تبه به پیش آمدند و خوردند چون ما بی سلاح و کمر بند و برهنه
 خسته بودیم نایده داشت با آنجا عت از در مخالفت برآیم چون آنها دیدند ما
 آرا و دشمنانیم نسبت بنا کردند بکلان انداختن و بر اعظم جنگ بن موسوم به
 لاسانک و چنگا ملک سر کرده این جماعت بودند من رفتم با آنها دست در هم
 و صحبت کردم در میان ما ورم ویدم از دور اشاع کرده گفتند از طرف سرحد
 بر گردید و حکما باید از طرف سکه پیا بر وید جنگ بن بطور حکم نموده کرده بود
 البته همه میبایستی اطاعت نمایند هم آنها و هم ما آرا آنها قدری خوراک و لباس
 خواستیم بقیع کنیم نفروختند حتی یک مثقال غذا هم از ما دریغ کردند ما با آنها
 عذرش کردیم گفتیم ما را نمیستیم همین جا میریم گفتیم که ما را فقط بکشند یک نه
 بطرف مغرب بر نمیداریم و بر اعظم و چنگا ملک همراه زبا و دشمنان ما
 شوگانها که ما را بودند بقتل برسیم و با آنها بد هم گویا برای عقب نال و
 اموال آنها من گفتم نه متنی میخوانم برسیم و نه هندوستانی گفتند با مجلسی برسیم

یک خبر غریبی نوشتم که اگر بدیند تر جبهت نه آنها را حیرت زیاده دست بدید بر تل
 از قتل و درین کردند و جرات کردند کاری بکنند چون ما نزدیک خاک بخت
 بودیم هر چه هرگز کردند از طرف برشته از طرف تنگ بسیار بودیم از قبول نکردم
 با آنجا که میر میثم تا بخاروان رسیدیم که ما که آن سواران تبارت رسیدیم
 بدست وزیر عظمی و او محتوی بود بر اینکه ما را فریاد تا کلاکوت برده اند از آن راه
 برشته از طرف بالای رود کاکون رستم و نصف شب رسیدیم به آبادی و گمانا
 محل غریب است واقع در یک دره فحاش و قل بلند خاکی مثل آنجا در سوزنهای
 قل سکونت دارند وزیر عظمی و پیشکار و جمعی از فرزندان سبهای خود را عرض کردند
 بجهت مستقیم نشدیم تا کلاکوت ما آنجا ماندیم و این چنین رفتیم و بگری از جنگین
 ما موین رسیدیم که رای جنگین از آمدن فرنگی به کلاکوت مخوف شد باید
 و در هر صورت از تنگ بسیار بودند



A THETIAN TEMPORARY SHELTER

چادر موقت



CHANGER KING AND MARSHED ENJOYING THEIR FIRST MEAL ACCORDING TO THE RULES OF THEIR CASTES

ملک چین و ملکه مارش در حال خوردن اولین غذای خود هستند

فصل شهابیستم

شب غلغل و آشوب زیاده و آن محل روی داد مردم فریاد گنان به طرف و طرف
میدیدند و این چنین جمع کثیری سوار و رده و کردند و کشتند و قتل یافتند و این چنین
اشرف مملکت بقتل رسید و هر یک از آنها سر کرده و سلاخی شدند برای قتل خود
نمودند و هر یک را برای نشان این ضرر و در باب منازعات حقوق راهها بود
روی هر طرف و در صد و پنجاه نفر لشکر در پیشرو و در پس این سواران با
دوازده نفر صاحب نردن آمد و فوجی آشفته و کج و کوله که کمان کردند و باران میدید
برای من گسترده اند و اینان همه بسیار با فانی بودند که از گناه و کار و ام
و بار کاز طرف بار کاز و در حکم منو که آورده بودند که با هیچ وجه من الوجوه نباید
از مملکت او و برکنیم یا آنکه از گناه بگذریم این چنین فانی داشت زیرا که راه دشمن
بر سر خطی برای ما سد و شد و قوادان ما بعضی از عا که جنگ بین که عقب ماند
بودند چون دیدند عده آنها کم است و منتهم چون زیاد و مال بودم هر نزدیکی که
مکن است از خاک و قتل خارج بشوم هر چه اجزای گناه کشتن من نمیدانم و ما آنها
کفر اگر جنگ بین باز هر که کند که از خاک نارجوم بگذریم شما دست باطله کشاید

تمام راههای مملکت را بروی ما مسدود کرده بودند و هیچ عیال برای فرار ما
 در دست نبود و بجز بقوت جنگ عساکر گوناگون پارسیدند اگر آنها دست
 بسلاح بکشیدند آبها سر کرده آنها خواهند شد یا غیر هر چند چنانچه نام آنها نداشتیم
 لیکن قبول کردم من با آنها ریاست پیدا کرده و در نظر لازم بهم جودان و معاون
 من باشند پشتر از شب را و ترتیب دهنده راه حمله بودیم که بعد از جنگ بنهایم
 و نیکو تمام تیم و تدارک دیده شد بتیاضی آنکه بنامند با و غا و صدیق خواهند بود
 یک ران کوشند و قدری کرده و جای برای من پیشکش آوردند صبح رسید یک
 اسب فسیلی برای سواری من و ملازمین من آوردند و عساکر قبی در تعاقب من
 شناسانده فرجه تا کلاکوت شدیم با غیر رسید که جنگ بن عساکر خود را در همان
 موضع جمع کرده که را برابر ما مسدود نمایند و همان نقطه بود که ما چنانستی برادر
 داخل شویم قبی با یکدیگر ابوجهیم من بودند قسم یاد کردند که از عساکر جنگ بن بفرزند
 و قسم یاد کردند اگر راه را مسدود کرده استناد کی نمایند تمام آنها را خواهیم کشت
 یکی از جنایان کشت آنها بقدری خائف و جفا شدند که ابدا استناد کی نگردند
 فرار خواهند کرد و ضعیف و شکنجه و شوا میگردیم از در رسیدی رنگ بران

دشمن بکوش باسید هر چند به طوری که در قوه من بود عا کر خود را ترغیب کرده
 به بیان آورد و من ولی بعض استماع رنگ سواران در دل آنها خوف پیدا شد
 خلاصه شکر جنگ پیدایش در لشکر مقابل یکدیگر برآمدند اما هر دو از یکدیگر
 خائف بودند و جرئت نداشتند اقدام بجنگ نمایند با وجود تعرضات من
 طرفین مسلح و بیشتر خود را بر زمین نهادند و گفتند مقصود ما صلح است نه جنگ بعد از
 شراعی منعقد کردند و آن مجلس همه برضایت یکدیگر حرف زدند و الا برضایت من
 در نیکو مجلس بنوع منعقد بود سواری از طرف جنگ پین پیغام آورد که شما اجازت
 برنا کاکوت بساید از استماع این شکرده تمام عا کر را خرسندی حاصل شد عا کر که
 موقتاً ابو بکر جمع من شدند بطرف شمال غربی حرکت کردند و من پس از چند ساعت
 ربات موقت باز شش شدم بکار و سپهر و کمره بدار دست قبی با جمع کثیری مارا از
 راه سنگلاخ و کوه بی آب و علفی بردند به کاکون از چندین فراد خانه بزرگ و کوچک
 که ششتم غلبه از رنگ کرده بودند بعد از یک راه مخدري سر شیب شدم رسیدیم
 بجایی که جمعیت زیاد داشت خانه های سنگی زیاد آنجا بنا کرده بودند طرف ب
 صومعه بزرگ و لالینک بود و کمی دور تر صومعه سببیک بعد از چرخ و غمی از میان



شرافت سید بهرام خان و دیگران در آمادگی برای صعود

تعالی سکنی اطراف یک تل بزرگ بند بود که در قلاآن قلع و مأموع ناکلا کوت
واقع شده بود

فصل شانزدهم

چنین بود که خطاب ما و قبیله باین موضع رسیدیم قریبیم مبادا اتفاقی روی
بدهد ما را باز برگردانند چون ما از تل چو بی روی رود گاکون عبور کردیم و اردو
شمارا در دهنه کوه اردو رشتا بده کردیم اسبها ما را تا حته قریب اردوی مزبور
شدیم و فرادلان ما تعجب مانند ما در رشتا د کوه مرتفع و از پهلوی خانه های گلی که
در سوراخهای تعالی ساخته اند که شسته بدوستان خود رسیدیم شوکا ما برای
مبادله اشته خود در این آباد آمده بودند و قبیله ما را بدین معجز شدند و در رشتا
دست ما را نشناختند بعد از حال دکن و ملین تحقیق کردم و قبیله او را پیدا کردیم
او هم ابتدا ما را نشناخت بزرگ که شکل مای اندازه تغییر کرده بود از بدین حال ما
او را تا نصف زیاد دست داد و قبیله مزبور و ما در اردو غنیمت کردید و همبزه ما آمده
در کمال مهربانی رشتا نمودند در یک کوشه جای دکن و ملین قندریا بود و قدری من
کر سینه بودم که تمام آنها را که چند تل میند بلعیدم بعد دوستان شوکا فی النفع

است م خراکها تعارف آوردند و قباخ و کتر مشغول شد از آن ارغمانها که عام
 بود و ندر برای ما غذای بیخ کنده چکار بسیاری کاراک سبک یکدت لباس برای
 من تعارف آورد و کتر نیز لباسهای دیگر بمن عطا کرد لباس مندرس پاره
 پاره من علوا زخمت شده بود پس بانان ما با اجازت نمیدادند یک کت
 پاره کرده عوض کنیم با طلا بگذارند همین لباس مندرس را بنویسم اینک ما را اجازت
 دادند و در برابر ما سر او را غوطه برینم گذشت بزرگی بود از طرف آنها بعد از
 دگر جراحات بدن مرا ملاحظه نمود و بگوشت چند پرت داد و همچنین کجا گذار
 کما اولن و کار پرواز الما و کتر دین و کاراک سبک در مقام معالجه جراحات
 من برآمده اند و خوب خوراندند تا کم کم بحال آدمی پیچیده سحر بود که اینهمه جراحات
 رفع شد تعجب در گشت و تپیکه تمام زخمها التیام یافت تمام مصائب و طعانت
 از خاطر من محو شد سه روز در ماکلا کوت ماندم بعضی از سببهای مرا که فتنه غارت
 کرده بودند انجاسته رفو و غذا از قبل مسافت نامر و غشه و صورتهای بنگ کشیده
 بودم ولی بسیاری از سببهای من از میان رفت از قبل سکه و قدری پول
 و بعضی آلات مندرس و قریب چهار صد سبب بر شیار ولی پیقدی هم که بمن ستر



مرا در قلع ۱۴۲۰۰ خرد تریفت ن تریفت

شد باز شوند شدم نو کچم نارجم آمد بجا در و کسر و عین در حضور او و معتمد او و پیکار
 دولت بخش مصافی را که بنی باین وارد آورد و بود و یک یک بیان کردم آنها
 عوض آنکه معذرت بخواهند گفتند هر طایفه که سر شما دارد آمده از روی حالت وستی
 بوده و بیاناتی اظهار داشته که بنی بدولت بخش بر بخورد من استماع این سخن
 کسان خانه جزئی خوب که دیشتم بخوش آمد کم مانده بود و پیکار بخش و دولت وین را
 بر انگیزانم بکشتی که با کار ما درم بود از من برده بودند چون عزیز بود از نرینا
 معتمد حاکم معاف کردم او ندا و حال من در کون شد زیرا که نزد او بود و مسکن
 شد منم تنیدر سال شده کاروی پهلوی من بود از بر دشته سمت زبا حمله کردم
 بیشتر دلتوری من از آن بود که زمان کرفاری من هم رلف مرا کشیده بکشته کند
 بود و هم بطرف من تر خالی کرده بود اما وین کار و از من گرفت گذشت
 غامی بکنم ولی صاحبان قبی را زیاده و دشت دست داد ملاقات با بنی و خیم شد
 پس از چندی صحبت و تحقیقات معلوم شد سبب خلاصی من چه شد بد کسر وین و پیکار
 چون خبر دادند که سر مرا و ملازمینم را از بدن جدا کرده اند نسبت سر مرا رفته هم تحقیق
 این مسئله را نمایند و هم سبب مرا ستر کنند من راه از سن که فاصدی بود



TINSER IN NEPAL.

تینسر



TINSER IN NEPAL.

تینسر

من با ظرف دستاوم شیندند که مرا کشیدند و لی اسیر و مجروح و کمرسته و
 برهنه ماند و ام آنها شکری کافی ندانستند بزر و دخل محکمت شده نزد من پانید
 گذشته از آن همیشه قبی آنها را می پانیدند و لی غرضات زبا و جنگ بین حاکم
 ماکلا کوت کردند و او را تهدید نمودند که اگر مرا زند و مر حبت ندانند لشکری اسبوه
 بد کثرت دستاوم میشود بدان لحاظ الحاد مرا به ماکلا کوت روانه نمودند و این
 چن بار کشته مرا کذا رند بر کرده و فیلکاه ببرند باز آنها را تهدید کردند تا با حاضر
 دراز شد مرا به ماکلا کوت برگردانند جان من مربوط با تمام آن آقایان است
 بر چند که تمام بد نم مجروح است باز شکرم که زند ام ندیت کو با یک در فصول
 اول شرح حال او را نوشتم تا جرم قدری است در بخت و باقی بحال دوستی را
 دارد و بواسطه ارسال و مرسل او بود که غلامی من دست داد و بنا به دستور العمل او بود
 که جنگ بین اسباب خدمت فرا هم بنا آورده رضایت دست داد پس از چندی
 اقامت برای رفع خشکی و التیام جراحات متوجه هندوستان شدم چون از آنکه
 پسو گذشتم خود را در غل خاک نخیس دیدم از جبال فرو داده و غل گلی شدم
 اینجا و کمر و عین دو افغانه داشت برای التیام جراحات چند روزی آنها توقف کردم

و این پنجاه نفری از سباب مراد یا شک کرده بود و قریب سیل آلات مهندسی و
 و درین بیشه های عکس و غیره نور از من عکس و نور لازم و مال خود را انداختیم یعنی
 بهمان حالیکه تمام غنای بدخان پر از زخم و جراحت بود و یکا پس از آنکه از سنگ
 خلاص شدم هنوز جراحت و امس بدن باقی بود و همچنین غصاب که کبکشت پا
 و دست من فرو رفته بود نامدنی من آن معلوم بود و نوع آهن که داشتیم چپ
 و پیشانی و منی من معلوم بود و باای چاندن سبک زمان عکس انداختن کلی
 امس دست و مجروح بود از ضرب شلاق قطعات پوست و گوشت بدن
 که پاره شده بود پس از مدتی که مرهم کاری
 کردند باز و بخشش مانده

بود



"I TOLD YOU," EXCLAIMED THE OLD ADVISE, "THAT WHOEVER SMITH
 THE BUNK OF THE BASTY WILL HAVE MISFORTUNE."

یکی از بزرگان بر او خط بستند که نزد بزرگواران نرود



A PICTURESQUE SET OF ALMONA

فصل از آلودگی

فصل نووم

حقیقه جای تعجب است چه قدر زود و بواسطه معالجه و دوائی و دگر دین جراحت ها
التمام یافته بحال آدم را ول ورود و نمیکه صورت خود را درآید و بدم از خود دم
رسیدم که چه صورت مستعجب رشتی پیدا کرده ام پس از اصلاح ریش و ریشیدن
موی سر و تغییر لباس بآباینه نگاه کرده و بدم و آتما منع شده بودم و حال نهان
شده ام صورت غایبی درست شد ولی در ریشخون کمر باقی بود کاکهای غایم
عصای من مثل آدهای افنج بی حس میشد هر وقت که ایستاده بودم میخوابتم
نبشتم یا نشسته بودم میخوابتم یا نیم تمام عصای من مثل آنکه خورده شده است در
میکوشت تا چندین ماه عصاب من آنکس دشت و بدشت در و میگردد چشم راست
چپ را میدیدم ولی چشم چپم کجی نداشتند بود که همچو چه نوری در آن باقی نماند
بود و فیکه کی بایستد بحال آدم بسیار تنگ و در خیال رنم و آن حول و حوش
یک سنگ بود که من ندیده بودم و در چو کورا از رو دعوی نموده و خیل شهر نیال شدم
در همدان منطقه هشتاد و ششم درجه میر ششم تا سبدم برود و زبری از آنجا فیا بین
و سلسله جبال کم ارتفاع پر برف فرود آدم اول دخل خجل بر سر و کاج شدم

بعد از بخت و غل غل غنم و ذره های غنم شدم و بعضی نقاط راه خیلی بد بود راه
 اصلی از منطقه ۸۸ درجه بود تا رسیدم به پل تنگه ازل که ششصد مایل که طی کردم
 رسیدم به نصیب تنگه چند باب خانه شوکانی در دهنه کوه واقع بود یعنی باشکوه اینجا
 واقع بود که قتل پر برف مهال از بخت جدا کرده بود

راه قصبه به سنگ تپان است و مایل که بگذرد رودخانه دوگون برود زبان متصل
 میشود این رودخانه چهار مایل جاریست یکی می رود به سنگ تنگه که از اینجا تا کاکوت
 دو انده مایل است قله پر برف مرتفع دوگون از اینجا تا بان است چون آنجا را
 که دلم میخواست به پیچانچا دیدم معلومه که پاک بکشم زیرا که خیلی مایل بودم
 به رزودی که ممکن است به اروپا برگردم با اتفاق پشمارا که اسبک منسوب
 اسبکوت شدیم راه نرپالی در دوسه موضع خراب شده بود و پلهای بی اعتبار
 لرزنده روی آن دره های خنده بر پا کرده بودند بهر نقطه که میرسیدیم با کمال
 ملاحظه و علامت ازماند برای میکردند و معربان می نمودند در هکت مهان
 ریجوار معمر مهان شدم اردوی خود را در باغ او بر پا کردم کمال توجه را از
 من نمودند و منیر لارکین را حکومت هندوستان مامور نموده بود بکارهای من

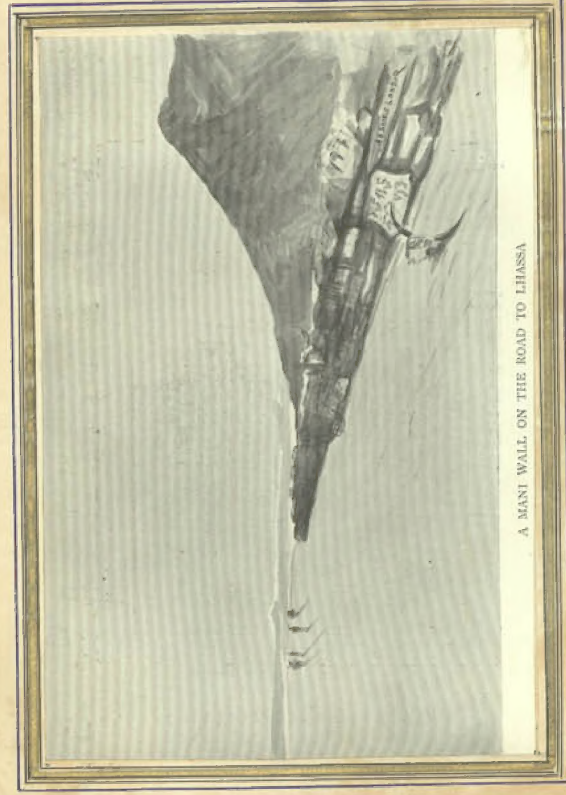


MR LARKINS PARTY AND MINE HALTING NEAR THE LIPPU PASS

اجرای مولف میسر لا کیکن قصب تنگه کپو

رسیدگی نمود و لازمه تحقیقات را بعمل آید و در اینجا بمن عطا قات کرد و با وجود کم
 هنوز تمام عشا و عصاب من بسندت هر چه عا نرود و دیگر و هزار زیاده کردم مجددا
 بفرست بقت مرحمت کنم که او را و را عوایت خود ملک کنم بصیرت تمام رفته رسیدم
 به گار پاک آنجا بیتی از شوکا که از بقت مرحمت کرده بود و در نزد من انداخته
 لا بکن از جلو رفته بود و در میان بیت نر بود بعضی اشخاصی مشاهده کردم که بمن ستم
 و خیانت کرده بودند و چون سموع شاد و تلافی جاشی که در زنده اند هیچ راهی
 برای سبابت آنها در دست نیست خودم بخیال سبابت آنها افتادم چوب شخصی
 در دست گرفته بجان آنها افتادم که راه نروست و همان نوازیر یا دیگرند چنان
 مضر بنی بجان آنها زدم که تمام اهل قصبه جمع شدند تا آنها را از بر چوب من خلاص
 کردند بقی اشوکا را از غیب کرده آنها را بکلیسها بکشد و بیرون جگ عوایت
 پیدا کردند و من شما را ضرب چوب صد و پنجاه نفر طرف مقابل مغلوب و شکست خوردم
 و اگر بکن نشسته بودم و آنها را تند بر مضر و بیکدم من شغل بود پس از
 این جنگ از گار پاک رستم در راه میسر لا بکن رسیده بفرست قل برقرار روانه
 شدیم اراده ما این بود از شکله لیبو عبور کنیم و داخل قبت بشویم و بچوب ستم قتل از حرکت

با جنک پن ملاقات کنیم معذرت خواست بهر حال از جبال بالا رفتیم که از سنگ لپو بگذریم
 برف بدشت مبارید و هوای نهایت سرد بود یکی از شوکانا چند روز قبل که میخواست
 از سنگه تر بور عبور کند از کثرت برودت تلف شده بود و عمق برف قریب دو آردو
 فوت میشد و معبود از جبال کار سخت و مشکلی بود بهر حال پس از دو ساعت کوشش و
 زحمت رسیدیم بقدر سنگ بگذراند و بکمر من دارد خاک بفت شد جماعت ما مرکب بود
 از دو کمر و پن و پیکار و من و دو نفر فرشتش یک موضوعی که با بسبب از نظر ما بحث مخوفتر
 بود و استاده مظهر و رود و جنک پن شدیم که با خود او با و کلاهی او از طرف قبی
 بسیار زیاده که برای او سه فرستاده خواهش کرده بودیم ملاقات نماید ولی
 اثری از آنها معلوم نشد چون دیدم کسی از طرف قبی نیامد من عزم کردم از
 رفش به نیت منصرف بشوم هر چند با غلیل بودم ولی خرسندی من از آن بود که
 با پنجستان و دوستان خود را می بینم بار دوی خود که چند فوت پائین سنگه تر
 و آنجا نوکرها و بار و سینه را گذاشته بودیم مرجع گردیم نوکرها را کوه گرفته زیاده
 پریشان حال شده بودند و ناچار من با آب سرد بدن شوئی کرده و عکس را میز را کین
 برداشت یعنی چاندن سبک پنج هزار است و از یک طرف برنجی آب بر سر من



A MANI WALL ON THE ROAD TO LHASA

دیوار منی در راه لاسا



"AND I GIVE YOU THIS TO MAKE YOU GO BACK"

بخش منی در

ریخت و صورتیکه روی برف ایستاده بودم و باد شد میوزید و درجه میزان الهوا هم
 دوازده و درجه زیر صفر بود این را محض این گوشتم که معلوم شود که با وجود علت مزاج
 طاقت انقدر هوای سرد را دهم بدون اعواق محض آنکه آب بر من ریخت هنوز
 روی شانه زیر پدینج می بست یک ثانیه طول نمی کشید که شانه های منج از سرش می افتاد
 و بدن من بسته میشد چون تا موت خود را صورت دادیم من و پسر لاکن بر سرعت تمام
 برف الما مرجهت کردم مرا کمال ضایع حاصل شد زیرا یکدور در بار وضع دشمنی ما را
 نسبت ارائه کردند مبتدیان لاکن شهادت نامه بخوار شوگانا و قبی ما ابراز کرد و سوختن حفات
 در خانه کتاب برشته تخریر در آورده ام خلاصه رستان قریب تمام بود شوگانا
 این زمان تمام از رقت مرجهت کرده بودند و میخواستند بمنزل قشاق خود در آورچولا
 بروند و قبی که از پهلوی محل قشاق آنها گذر شتم دیدیم بسیاری مشغول برکت بودند
 جمیع کثیری از قبی ما هم با مویشی خود و چاک نخکس برای قشاق آمده بودند هر یک
 سبزه و علف یافت میشد چادرهای خود را بر پا کرده بودند تا با سبزه و علف و درخت بودیم
 قبی ما دلا ما و عیان نسبت با خیلی کج رفتاری و نا انجاری نمودند و بوبت را جزو
 مملکت خود تصور میکردند حتی میسر لاکن هم که چند دفعه ما حد و در شته و برشته



حرکات کس تا خانه از بقی با سر زده در صورتیکه خاک نخیس بود بعضی انکس از بخت
 پروان بروند و ما بنو و معا بد کنند رفتار آنها بی اندازه تغییر میکند و از روی غم
 و ترویر رفتار میکنند نزدیک سر حد چندین بز بکش و یا بو با ما نیرم و دیدیم که از جنگل
 بریده بودند و نهند با ما مجبور میکنند از جنگل ما نیرم برای آن بقی با یکدیگر بجاک نشاند
 در سکوت طالع بین منبری که تغال زده سفره را بد شکون دیده بود و مرا از این سفر
 منع میکرد و نزد من آمده آنها را نغال خود را نمود و گفت بشما گفتم هر کس بخوابد خانه بقی را
 به بند لک بخت خود زده است و بگر جانی نائل نموده بخوبی مستقیم رفتم به الماد و از آنجا به
 فی فی نال نعلن سیاقی حاکم ابالات شمایی و او ده نایب انکس و انکس مجلس منع کرده
 در باب من گفتگو کردند پس از اینها من چند مهر با بنیای بسیار که از جانب
 منبری الیست من شد خدا حافظ کرده رفتم بطرف تو تفکاه کاسکه بخار و بطرف منبری
 روانه شدم انعام کاملی بخارم با وفای خود و ادم که ما دام همراه او کافی باشد و ازین
 روانه موطن ما لوف خود و علو راس شدم این بود و سباحت این بنده بنحاک ممنوعه